

کتابخانه مصفیہ کمالیہ آباد دکن

۱۳۵۹-۸۱

نمبر دستاویز

تاریخ دستاویز

نام کتاب

فصل کتاب

نمبر کتاب

سخن نامہ نامہ خسرو

سخن نامہ

۱۹

کتابت و تصنیف
 سفرنامه حکیم ناصر خسرو
 الموسوم به ذوالمسافرین
 یعنی اهتمام اقل الاحیاء
 محمد علی محمد کتابت
 بزیر طبع در آمد
 و ۱۳۱۰

۲۰
۲۱
۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ

چنین گوید ابو سعید ناصربن خسرو و القبادیانی الروزی تاب الله علیه که من مردی دبیرمیشم بودم
و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل میباشتم
نموده در میان اقران شهرتی یافته در رجب الآخر ۳۳۰ هجری قمری و در جماد الثانی که اسیر خراسان
ابو سلیمان جعفر بن داؤد بن میکال بن سلجوق بود از من و بر فتم بشغل دیوانی و به
منج دیدم و رود فرود آمدم که در آن روز قرآن را س و شتری بود گویند که هر حاجت که در آن
روز خواهد باری تعالی و تقدس روا کند بگوشه رفتن و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم
تا خدای تعالی و تبارک مرا تامل کنی و بد چون بنزدیک یاران و اصحاب آدم می آری ایشان شعر
پارسی میخواندند شعر منی در خاطر آمد که از وی درخواست رواست کند بر کاغذی نوشتم تا بوی
دستم که این شعر بر خوانم و نوزید و نداده بودم که او همان شعر بعبیه آغاز کرد آن حال بفال نیک
که نفتم و با خود گفتند صدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بخور جانان شدم
و عرب یکدیگر دیدم و شرب بپوسته نوردمی پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید قُولُوا الْحَقَّ وَلَوْ
اعلیٰ فتنسبکم شیبه در خواب دیدم که بی مرا گفتی چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد از

۸۱

مردم زایل کند اگر هوش باشی بهتر من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندک و در
کم کند جواب دادی که در بخودی و هوشی راحتی نباشد - حکیم توان گفت کسی را که مردم را به
هوشی رهنمون باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوشش بپذیرد - گفتم که من این را از کجا آرم
گفت جوینده یا بنده باشد پس سوی قبله اشارت کرد و گوید سخن نگفت - چون از خواب
بیدار شدم آنحال تمام بر ایام بود بر من اثر کرد و با خود گفتم که از خواب دو شین بیدار شدم
باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم - اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل کنم فرخ نیایم
روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه ۱۰۳۲ سید و ثلثین و اربعه تا نیمه دی ماه پاریسان سال بر چهار
صد و ده نیز در خردی سرون بشستم و مسجد جامع رقوم و نماز کردم و یاری خواستم از باری
تبارک و تعالی بجزاردن آنچه بر من واجب است - و دست باز داشتن از منتهیات و
ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است - پس از آنجا بشبورغان رفتم شب بدیه
فاریاب بودم و از آنجا براه سنگلان و طالقان بمر و الرود شدم پس بمر و رفتم و از آن شغل
که بعد ه من بودم معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر فیلدست پس حسابی که بود جواب گفتم
و از دنیا وی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری - و بیت و سیوم شعبان بعزم نیشاپور
بیرون آمدم و از مرو بخرس شدم که سی فرسنگ است روز شنبه یازدهم شوال وارد نیشاپور
شدم چهارشنبه آخرین ماه کسوف بود و حاکم زمان طفل بک محمد بود برادر جعفری بک بنای هیره
فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میگردد و او بولایت گیری باصفهان
رفته بود بار اول دوم ذی القعدة از نیشاپور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجه
سلطان بود براه کوان بقوس رسیدیم و زیارت تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس
القدر روحه - روز آدینه هشتم ذی القعدة از آنجا بدامغان رفتم غزه ذی الحجه سنه ۱۰۳۲ سید
و ثلثین و اربعه تا براه بخجوری و چاشت خواران بسنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب
اهل علم کردم مردی لثان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند نزدیک وی شدم
مردی جوان بود سخن بزبان پارسی همگفت بزبان اهل دیلم دسوی کشوده جمعی پیش وی حاضر
گروهی اقلیدس میخواندند - و گروهی طب - و گروهی حساب - در شنائی سخن میگفت
که من بر استاد ابوعلی سنا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم مانا غرض وی
آن بود تا من بدانم که او شناسگر ابوعلی سنا است چون با ایشان در بحث شدم او گفت من

چیزی بسیارند و همسوارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آدم گفتم
 چون چیزی نمیدانم چه دیگری آموزد و از بلخ تا باری سبید و چاه فرسنگ حساب کردم و
 گویند از زری تا ساوه بی فرسنگ است و از ساوه بهمدان سی فرسنگ و از زری بهمدان
 چاه فرسنگ و بابل سی فرسنگ و میان روی و اهل کوه دماوند است مانند گندی که تیرا
 لواسان گویند و گویند که بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود و گویند که بخت
 نیز مردم پوست گا و بوبرند و پرتوشا در کنند و از سر کوه بغلطانند که براه توان فرود آورد
 پنجم محرم ۳۲۸ ثمان و ثلثین و اربعه دهم مرداد ماه ۳۵۸ خمس عشره و اربعه ثمان از تاریخ فرس
 بجانب قزوین روانه شدم و بده قومه رسیدم قحط بود و آنجا یک سن نان جو بود و هم
 میدادند و از آنجا بیرون رفتم پنجم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار
 و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و لنگره
 بر آن نخاده و بازار را خوب الا آنکه آب در روی اندک بود در کار نیز بر زمین و در پیش آن
 شهر مردی علوی بود و از همه صنایع که در آن شهر بود گفت بیشتر بود و از دهم محرم ۳۲۸
 ثمان و ثلثین و اربعه از قزوین بر ختم براه بیل و قبان که روستاق قزوین است و
 از آنجا بدی که خرزویل خوانند من و برادرم و غلامی هندو که با ما بود زادی اندک داشتیم
 برادرم بدید در رفت تا چیزی از بقال بخرد یکی گفت که چه میخواهی بقال مضمتم هر چه باشد
 ما را شاید که غریبم و برگردد گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن هر کجاکسی از این نوع سخن
 گفتی گفتم بقال خرزویل است چون از آنجا بر ختم نشیدی قوی بود چون سه فرسنگ بر ختم
 دیهی از حساب طارم بود بر زانچیر میگفتند که مسیر در خندان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر
 خود روی بود و از آنجا بر ختم رودی آب بود که آنرا شاه رود میگفتند بر کنار رود
 دیهی بود که خندان میگفتند و باج میستانند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمیان بود
 و چون آن رود ازین ده بگذرد بروندی دیگر چونند که آنرا سپید رود گویند و چون هر دور و بهم
 میرود دره فرورود که سونی مشرق است از کوه گیلان و آن آب گیلان بگذرد و در بیا
 آبسکون میرود و گویند که هزار و چهار صد رودخانه در دریای آبسکون میریزد و گفتند که هزار و
 دو است فرسنگ دور است و در میان دریا جزا تراست و مردم بسیار و من آنجا کایت
 از مردم بسیار شنیدم اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ یا با کایت



همه سنگلاخ و آن قصبه و ولایت طارم است و بکنار شهر قلمه بنامش بر سنگ خارا نهاده است
سه دیوار در گرداوشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر
آورند و بقلعه برزند و هزار مرد از مترزادگان ولایت در آن قلعه بستند تا کسی بیزای و کشتی
نمواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دلیم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه
در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی سجد آیدند روند
همه کفشها را بیرون سجد بگذارند و بچکس کفش آنانرا نبرند و این امیر نام خود را بر کاغذ اینچنین نوشت
که مرزبان الدیلم خیل جیلان ابو صالح مولی امیرالمومنین و ناسخ جستان ابراهیم است در
شیران مردی نیک دیدم از در بند بود ناسخ ابو الفضل خلیفه بن علی الفلیسوف مردی این
با ما که امتنا کرد و در مهانمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتیم
سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آنست که بوقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا ترا باز
ببینم بیت و ششم محرم از شیران برستم چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدم و ششازدهم
صفر از شهر سراب بر رفتم و از سعید آباد گذشتم بیستم صفر ۳۲۳هـ ثمان و ثلثین و اربعه ماه بشهر
تبریز رسیدم و آن پنجم شهر پور ماه قدیم بود آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان
طول و عرضش بجام پیودم هر یک هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را
چنین ذکر میکردند در خطبه الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الله ابو منصور دهبودان بن محمد
مولی امیرالمومنین مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد - شب پنجشنبه هفتم ربیع
الاول ۳۲۳هـ ربیع و ثلثین و اربعه و در ایام مستقره بود پس از نماز خفتن بعضی از شص
خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی یلاک شده بودند
و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست
پیش من آمد دیوان بختک و دیوان دمیقی بیار و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل
بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن نوشت و اشعار خود بر من خواند چهاردهم ربیع
الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و با شکری از ان امیر دهبودان تاخوی بشدیم و
از آنجا بار سولی برستم تا بر کرسی و از خوی تا بر کرسی سی فرسنگ است و در روز دوازدهم
جمادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک
چنانکه گوشت گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان بر دکا نهانشته شراب میخوردند

بی تماشای و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم بنزدیم حمادی الاولی و این شهر سرحد مسلمانان و ارمینان است
 و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود او را نصر الدوله گفتندی عمرش زیادت
 از صد سال بود پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسته زبان
 سخن گویند تازی و پارسی و ارمینی و وطن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده آمد
 و سعادت آنجا چو ل باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد میتم حمادی الاول از آنجا بر نفتم
 بر باطنی رسیدیم برف و سرمای عظیم بود و در صحرائی در پیش شهر مقداری راه چو بی زمین
 فرو برده بودند تا مردم روز برف و دمه برتجار آن چوب میروند و از آنجا بشهر طلیس رسیدیم
 برده در نهاده بود آنجا غسل خریدیم صد من بکدینار برآمده بود بان حساب که با نفروختند و
 گفتند که درین شهر کس باشد که او را در کیسالی سیصد چهار صد خیک غسل حاصل شود و از آنجا
 برفتم قلعه دیدیم که آنرا قف آنظر میگفتند یعنی بایست بنگر از آنجا بگوشتم بجائی رسیدیم که
 آنجا مسجدی بود میگفتند که او یس قرنی قدس الله روحه ساخته است و در آن حد و مردم
 را دیدیم که در کوه میگرددند و چو بی چون درخت سرو می برینند پرسیدیم ازین چه میکنند
 گفتند این چوب را یکسر در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع
 می کنیم و از آن چاه در ظرف میکنند و با طرف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده
 شد و اینجا مختصر کردیم از حساب سیافارقین باشد از آنجا بشهر ارزن شدیم شهری آباد
 و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازاری نیک و در آنجا در آذر ماه پاریان
 دویت من انگور یک دینار میفروختند که آنرا رزار مانوش میگفتند از آنجا بسیافارقین
 رسیدیم از شهر اخلاط تا سیافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا سیافارقین
 ازین راه که ما دیدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و هشتم حمادی
 الاولی ۳۲۸ شمان دلتشین و اربعه بود و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود و باره
 عظیم بود از سنگ سفید نباشد هر سنگی مقدار پانصد من و بهر چاه گزی برجی عظیم ساخته هم
 ازین سنگ سفید گفته شد و سه باره همه نگره ما بر نهاده چنانکه گوی امروز استاد دست ازین
 باز داشته است و این شهر را یک دراست از سوی مغرب و در گاهی عظیم بر کشیده است بطاعت
 لشکین و درری آهین بی چوب بر آن جاتر کبک کرده و سجده آدینه دارد که لگر صفت آن کرده
 می شود و بطول آنجا دو مختصر در این کتب می نویسیم و در این سجد و اطاعتی زیاد دارد و متوضا



که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در آن است و دو جوی آب بزرگ میگردد در همه حجره های ظاهر
 استعمال و دیگر تحت الارض بنهانی که نقل سیر و چاه پاک میگردد و بیرون ازین شهرستان
 در ریاض کاروانسرا و بازار است و گریها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه آنجا همه
 نماز کنند و از سوی شمال سوریه دیگر است که آنرا محدث گویند هم شهر است با بازار و مسجد
 جامع و حمامات و همه تزیینی و سلطان ولایت را خطبه چنین بکنند الامیر الاعظم عز الاسلام
سعد الدین نصر الدوله و شرف المله ابو نصر احمد مردی از صد ساله و گفتند که هست و رطل آنجا
 چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین
 و آنرا نصیر نام کرده اند و از آمدن میافارقین نه فرسنگ است ششم روز از دی ماه قدیم
 بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده و طول شهر مساحت دو هزار گام باشد
 و عرض هم چندین و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است
 از صد سنی تا یک هزار سنی و بیشتر و این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ کل و کج
 در میان آن نیست بالائی دیوار است ارش ارتفاع دارد و پهنائی دیوار ده ارش و هر
 صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم ازین سنگ و از اندرون
 شهر در بسیار جای نزد بناهای سنگین بسته است که بر سر بار و توان شد و بر سر هر برج
 جنگ گای ساخته و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی
 روی بجهتی از جهات عالم شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب
 الارمن جنوبی را باب التل و بیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ بالای
 آن ده گز و همه سرای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام
 مردم بگذرد و بایستد و جنگ کند با سانی و این سور بیرون را نیز دارائی آهنین بر نشاند
 اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند سبغی
 در فضیل باید رفت تا بدروازه سور دوم رسند و مزاحمی فضیل پانزده گز باشد و
 اندر میان شهر حشر است که از سنگ خارای بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد است
 بنایت خوش و رخ کس نداند از جای آید و در آن شهر اشجار و بسا تین است که از آن
 آب ساخته اند و امیر و حاکم آن شهر سران نصر الدوله است که ذکر رفت و من فرادان
 شهر و قلعه ایدیم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد و پنج



جانفیدیم که بروی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدیم که گفته باشد چنان جای دیگر دیده ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه ازان راست تر و محکم تر نتواند بود و در میان جامع دو ست و این ستون سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و برستونها طاقبازده است هم از سنگ و برستوها طاقبازستونها زده است کوتاه تر ازان و صفی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای بزرگ و همه با همای این مسجد بجز پشت پوشیده همه تجارت و نقارت و منقوش و مدبرین کرده اند و اندر حات مسجد سنگی بزرگ بنا شده است و حوض سنگین و مدور و عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نخا ده ارتقا شش قامت مردی و دو در اثر آن ده گز و نائزده بر تخمین از میان حوض بر آمده که آبی صافی بغواره ازان بیرون می آید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدانست و متوضای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به ازان نباشد الا که سنگ آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و ازان میا فارقین سپید و نزدیک مسجد کلیسای است عظیم بکلیف همه از سنگ ساخته و زمین کلیسا حرم کرده به نقشها و درین کلیسا بر طارم آن که جای عبادت ترسایانست درمی آید بین مشبک دیدیم که هیچ جای مثل آن در آن ندیده بودم و از شهر آمد تا حران دوراه است یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است و بر طرفی دیگر آبادانی دیسهای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن شصت فرسنگ باشد ما با کاروان براه آبادانی مشدیم صحرائی بغایت هموار بود الا که چندان سنگ بود که ستورالبنه هیچ گام بی سنگ نهادی روز آدینه بست و پنج حمادی الاخرت سه شان و کلثین و اربعه بجز آن رسیدیم دوم آذر ماه قیام هوای آنجا در آنوقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز از آنجا بر تقسیم بشهری رسیدیم که قول نام آن بود جو آمدی ما را بجان خود مهران کرد چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی داند نزدیک من آمد شصت ساعه آن بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین میکردم و او با من میخواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم که این سوره بیش ازین نیست پس گفت آن سوره نقلت الحطب که راست و نحمد انت که اندر سوره ثبت حماة الحطب گفته نه نقلت الحطب و آن شب چندانکه با وی باز گفت سوره قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله شده شنبه دوم رجب ۲۲۸ هجری شان و اربعه بسروج آمدیم دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنج رسیدیم و آن

مخترین شهرست از شهری شام اول بهن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود هیچ عمارت
 از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد حلب را
 شهری نیکو دیدیم باره عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردیم و قلعه عظیم همه بر سنگ است
 بخاوه بقیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بنا بنا بر سر هم نهاده و آن شهر با جگانه است میان
 بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق و ازین همه بلاد بخار و بوزگانان آمدند و سکنند آنجا چهار دوازده
 دارد باب ایهود باب امد باب الجنان باب الظاکیه و سنگ بازار آنجا رطل ظاهری چهار
 صد و هشتاد و روم باشد و از آنجا چون سوی جنوب رود و بیست و هفت فرسنگ شهر رحما باشد و بعد
 از آن حصص تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب تا الظاکیه دوازده فرسنگ باشد
 و شهر طرابلس همین قدر و گویند تا قطن طنبیه دو بیست فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر حلب
 بیرون شدیم بس فرسنگ دینی بود چند قنبرین میگفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ طی است کردیم
 به شهر سیرین رسیدیم بار و نداشت شش فرسنگ دیگر رفتیم معره النعمان بود باره سکنین
 داشت شهری آبادان و بر در شهر اسطوانه سکنین دیدیم چیزی بران نوشته بود بخطی دیگر از
 تازی از یکی پرسیدیم که این چه چیز است گفت طلسم کز دمی است که هرگز عقرب درین شهر
 نیاید و نباشد و اگر از بیرون آورند و را کنند بگریزد و در شهر نیاید بالای آن ستون ده ارش
 قیاس کردم و با زاوی او بسیار سمور دیدیم و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است میان شهر
 که از هر جانب که خواهند مسجد در ستون سیزده درجه بر بالا باشد و کشتا و رزمی ایشان همه کدیت
 و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب شهر از این
 و چاه باشد در آن مروی بود که ابوالعلا معری میگفتند تا مینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار
 داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق نزد
 پیش گرفته بود کلمی پوشیده در خانه شسته نیم من نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد
 و من اینهمی شنیدیم که در سری باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میزند که
 بکلیات که رجوعی با و کند و وی نعمت خویش از پنجکس در بیخ ندارد و خود صایم الدهر و قائم اللیل
 باشد و هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه است که افاضل
 شام و مغرب و عراق مفرانند که در این عصر کسی به پایه او نرود ۱۵ سنه و میت و کتابی ساخته
 آنرا الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرز و شلمها با الفاظ فصیح و

عجیب که مردم بر آن واقف نشوند مگر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را
 شمت کردند که تو این کتاب را بکار خدای قرآن کرده و پوسته زیادت از دوست
 کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و کشیدیم که او را زیادت از
 صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت
 ترا داده است چه سبب است که مردم را میدی و خویش تن میخوری جواب داد که مرا
 بیش ازین نیست که بخورم و چون من انجا رسیدیم آن مرد بنموز در حیات بود ما نزدیم
 رجب ۲۳ شان و نهمین و از انجا بگویم شدیم و از انجا بشهر رحما شدیم
 شهری خوش آبادان بر لب آب عامی و این آب را از ان سبب عامی گویند که شب
 روم می رود یعنی چون از بلاد اسلام می آید که می رود و عالیت و بر این آب دوای
 بسیار ساخته اند پس از انجا راه دو می شود یکی جانب ساحل و آن غربی شاست و یکی
 جنوبی بدمشق می رود ما بره ساحل رفتیم در گوه چشمه دیدیم که گفتند هر سال چون نوب
 شعبان بگذرد آب جاری میشود از انجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز خشک
 نیاید تا سال دیگر مردم بسیار انجا زیارت روند و تقرب جویند بکنند و بجان و تعالی
 و عمارت و حوضها ساخته اند انجا چون از انجا بگذشتیم بصحرای رسیدیم که همه زکس بود شکسته
 چنانکه ثنات ان صحرا سپیدی نمود از بسیاری زک با از انجا بر فتم شهری رسیدیم که
 انزاعه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم لب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا و
 از سوی جنوب چون پنج فرسنگ رفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل
 فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجم خم شعبان انجا رسیدیم حوالی شهر برب
 کشا و رزی و بساتین و انجا بود و بیشک بسیار بود و درختان نارنج و توتنج و موز و لیمو
 و حنظل و شیره بیشک در آنوقت می گرفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب
 دریاست که چون آب دریا موج نزد مبلغی بر باروی شهر بر رود چنانکه یکجانب که باشد
 دارد کنده عظیم کرده اند و در این حکم بر آن نموده اند جانب شرقی بارواز سنگ تراشیده
 است و کنکره ای و مفاصلت پچنین و غزاده ما بر سر دیوار نموده خوف ایشان از
 طرف روم باشد که بکشتیها قصد انجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در برابرش
 همه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم بست و کوچا و بازارها نیکو و پاکیزه که گوی می هر کی قصر است



آراسته و بر طعام و میوه و ناکول که در تخم دیده بود هم آنجا موجود بود بل بعد درجه بیشتر و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساحت مسجد قبه بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره برنجین برآمده و در بازار مشرفه ساخته است که به پنج نائزه آب بسیار بیرون می آید که مردم برسی گیرند و فاضل بر زمین میگذرد و بدریاد میبرد و گفتند که میت سزار مرد درین شهر است و سواد و دروستانهای بسیار دارد و آنجا خاک غنچه سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر و این شهر تعلق بسطان مصر داشت گفته سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکر از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالها بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند و با جگای است آنجا کشتیهای که از اطراف روم و فرنگ و اندلس و مغرب میاید عشر سلطان دهند و از زنی لشکر از آن باشد و سلطانرا آنجا کشتیها باشد که بر روم و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه بهر بلاد ساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آن جا مقام نمیکند و آنرا شمس خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دوسه چنانکه ذکر رفت پس ازین شهر بر فتم چنان بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک فرسنگی حصاری دیدیم که آنرا قلعه می گفتند چشمه آب در اندرون آن بود از آنجا بر فتم بشرط بزرگ و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا بهر جبل رسیدیم و آن شهر است مثل چنانکه یک کوشه آن بدر است و کردوی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه کرد شهر درختان خرما و دیگر درختان کر میسیری کو درکی را دیدیم کلی سرخ و یکی سفید تازه در دست داشت و از روز پنجم سفندارند ماه قدیم سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم و از آنجا بهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدیم چنان که راه پیمان آن طاق بیرون میرفت بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم و از جانب او تخته سنگهای سفید بر آورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار سن بود و این بنا را از خشت بمقدار میت گز بر آورده اند و بر سر آن اسطواناتی رخام بر پا کرده هر یکی هشت گز و سطرلی چنانکه یکم در آن غوش دوم و کج و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مندم چنانکه هیچ کج و کل در آن میان نیست و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان راست ساخته اند بالای پنجاه ایش و هر تخته

سنگی را که در آن طاق بر خناده است هر یکی را پشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض
 چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً هفت هزار سن باشد و این همه سنگها را کنده کاری
 و نقاشی خوب کرده چنانکه در جوب بدان نیکویی کم کنند و جز این طاقی بنامی دیگر
 نمانده است بدان حوالی پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این دریاغ
 فرعون بوده است و بس قدیم است و همه صحرا می آن ناحیه است ستونهای رخام است
 و سه ستونها و ن ستونها همه رخام منقوش مدور و مربع و دس و هشتن و سنگ عظیم
 صلب که آهین بر آن کار میکنند و بدان حوالی هیچ جای کوبی ند که کمان افتند که از آنجا
 اند و سنگی دیگر همچو معجونی مینمودند آنچنانکه سنگهای دیگر صخر آهن بوده اند و نواحی شام
 پانصد هزار ستون یا سه ستون و ن ستون پیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن
 چه بوده است یا از کجا آورده اند پس از آن شهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیکو بسیار
 کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب بار و حی تمام همه
 مسجد صبرای منقش انداخته و بازار می نیکو آراسته چنانکه چون ان بدیم گمان بردم که شهر
 بسیار است اندک و م سلطان یا بشاری رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر
 همیشه چنین باشد و باغستان و اشجار آنچنان بود که گویی باد شتابی باغی ساخته است بهوش
 و کوشکی در آن بر آورده و بیشتر درختها بر بار بود چون از آن جای فرسنگ بشدیم شهر
 صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا شش می نیکو آنجا بود و آنجا شش ساخته بود و چنان
 بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک بختی اندراب دریا بود و باره سنگین
 تراشیده و در زبای انرا بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم
 و همه رخ شش طبقه بر سر یک دیگر و خواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان
 و این شهر صور معروف است بال و تو انگری در میان شهرهای ساحل شام و مردانش
 بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا مردی سنی زهد بسیار و مقبل میگفتند مردی نیک و توانگر
 و بر در شهر مشهد می است که اهل شیعت راست کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح نقاشی
 و پراغده انهای زرین و نقره گین نهاده و شهر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و
 در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن
 کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق روند بجهه فرسنگ بشهر دمشق رسند

چون از آنجا به فرنگ رفتیم بشهرستان مکه رسیدیم و آنجا مدینه و کوفه و بغداد شهر بر بلندی نهاده زمین کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر سازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است و اسطواناتها همه رخم است و بر دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه السلام و ساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سنگری گشته و گویند که آدم علیه السلام آنجا را کرده بود و شهر را ساحت کردم درازی دو گوش بود و پهنای پانصد ارش باره بنام محکم و جانب غربی و جنوبی آن بادریاست و بر جانب جنوب مناست و بیشتر شهرها که ساحل را مناست و آن چیز است که جهت محافظت کشتیها ساخته اند مانند اصطبل کشت بر شهرستان داد و دیوار با برب آب دریا در آمده و در گاهی بنجاه گز بگذر است یعنی دیوار الا آنکه زنجیر ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در میان آید زنجیر است که تا بجز آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیر بکشند تا کسی بکشد قصد این کشتیها تواند کرد و در درازه شرقی بدست چپ چشمه است که بیت و شش پای فرو بیاورد تا آب رسند و آن را عین البقر گویند و میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و کا و خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن چشمه را عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان مکه سوی مشرق روند گویند که اندر آن مشاهرا نبیا است علیهم السلام و این موضع از راه برکناره است کسی که بگذرد مرا قصد اقامت که آن مزارعی متبرک را بنیم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بگویم مردمان عده گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر که را غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشند بستانند من نفقه که داشتم در مسجد مکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شهر روز شنبه بیت و سیوم شعبان ^{۲۳} شان و نهمین و در جمعه اول روز زیارت قبر عک کردم که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من ویلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مرد عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود دوم کرت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود بدان موهبت شکر باری تبارک و تعالی دور کرت نماز بگذاردم و مسجد شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزیمت



که کرده بودم و فاسیکردم بدیسی رسیدیم که آنرا بر دست می گفتند آنجا قبر عیش و شمعون علیهما
السلام را زیارت کردم و از آنجا بخارک رسیدم که آنرا داسون می گفتند آنجا نیز زیارت
کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیسی دیگر رسیدم که آنرا عبدین می گفتند
و قبر بود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریا فتم اندر خطیره او درختی خر توت بود و قبر
غیر از نبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب بر فتم بدیسی دیگر رسیدیم
که آنرا خطیره می گفتند و بر جانب مغربی این دیده دره بود و در آن دره چشمه آب بود
پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و برابر چشمه بر سنگ مسجدی ساخته اند و در آن مسجد
دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و در می کوچک بر آنجا نهاده چنانکه
مرد بد شواری در تواند رفتن و دو قبر نزدیک دیگر آنجا نهاده یکی از آن شعب علیهم السلام
و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود مردم آن ده آن مسجد و مزار را
تعمیر نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره و از آنجا بدیسی شدم که آنرا اربل
می گفتند و بر جانب قبله آن دیده کوچی بود و اندر آن کوه خطیره و اندر آن خطیره چهار کور
نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند
و از آنجا بر فتم تلی دیدم و زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود
زیارت آنجا دریا فتم و از آنجا بر فتم دره پدید آمد باخر آن دره دریائی بدید آمد کوچک
و شهر طبریه بر کنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای
که آبهای شهر و فضل آبهای آن دریا می رود و مردم آن شهر و ولایت که بر کنار آن
دریا است همه آب ازین دریا خوردند و شنیدیم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود
که راه آن طپیدها و آبهای پلید از آن دریا باز نهند آب دریا کنده شد چنانکه نمی شایست
خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین که در آنجا بود بکشند و باز آب دریا خوش
شد و این شهر را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر کرده اند
و از آن طرف که دریا است دیوار ندارد و بناهای بسیار در میان آبست و زمین دریا
آنجا سست و منظره ساخته اند بر سه اسطونهای رخام که اسطونها در آبست و در آن
دریای بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ایست و بر

سر آن چشمه که ماب ساخته اند آب چنان گرم است که تا آب سرد نیامیزند بر خود نتوان
 ریخت و گویند آن که ماب سلیمان بن داؤد علیه السلام ساخته است و من در آن گرم آب رسیدیم
 و اندر ششم طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه
 در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر دی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان درخت
 یاسمن نشانده که مسجد را بن باز خوانند و روایت بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون
 آنجا است و در زیر آن دکان قبر مفتاد پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان
 را کشته اند و موسی جنوب شهر دریای لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از
 جنوب طبریه است و آب دریای طبریه با آنجا میرود و در شهرستان لوط بر کنار آن دریای
 لوط است اما پنج اشرفی نمانده است از شخصی شنیدیم که گفت در دریای تلخ که دریای
 لوط است چیزی میماند مانند گاوی از گوسفند دریای فرام آمده سیاه که صورت گاو دارد
 و سنگ می ماند اما سخت نیست و مردم آنرا بر کیزند و پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند
 هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز گرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع هیچ درخت
 از زبان نرساند و بنان از گرم و حشرات زیر زمین نمی بنامند و العمدة علی الراوی
 و گفت عطاران نیز بجزند و میگویند گرمی در دار و افتد و آنرا فقره گویند و فتح آن
 کند و در ششم طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است همانجا پنج دینار مغزی بخرند
 و آنجا در جانب غربی کوهیت و بر آن کوه باره سنگ خاره است بخط عمری بر آنجا
 نوشته اند که بوقت آن کتابت شریا بر حمل بود و کورابی هر پاره آنجا است بیرون شهر
 در جانب قبله اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شایعه باشند و چون کسی
 آنجا زیارت رود که دکان غوغا و غلبه بر آن کس برند و رحمت دهند و سنگ اندازند
 ازین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن چون از زیارت آن موضع باز گشتم
 بدیدی رسیدیم که آنرا کفر کنه میگویند و جانب جنوب این دیه پشته است و بر سر آن پشته
 صومعه ساخته اند نیکو و درسی استوار بر آنجا نهاده و کورپوس النبی علیه السلام در آنجا
 است و بر در صومعه چاهیت و آبی خوش دارد چون آن زیارت دریافتیم از آنجا تا مکه
 آمدیم چهار فرسنگ بود و یک روز در عک بودیم بعد از آن از آنجا بر فنیتم و بدیدی رسیدیم
 که آنرا حیفا میگویند و تا رسیدن بدین دیه در راه یک فراوان بود از آن که زرگران

در جسم کار دارند و در یک کی گویند و این در جفا بر لب دریا است و آنجا تخلستان و اشجار بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند و آن کشتیهای دبی را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدی و دیگر رفتیم یک فرسنگی که آنرا کینه میگفتند از آنجا راه از دریا بگذرید و کوه در شده سوئی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماشیح میگفتند چون فرسنگی دو بر رفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچون سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عله تا آنجا هفت فرسنگ بود و شهری نیکو با آب روان و تخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و درمی آهین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد آدینه نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفریح دریا کنند و غمی رضامین آنجا بود که همچون سفال چینی آنرا سنگ کرده بودند چنانکه صد من آب در آن کج در روز شنبه سطح شعبان از آنجا بر رفتیم همه بر سر یک کی بر رفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان آنجا بر رفتیم همه راه از کوه و صحرا چون چند فرسنگ بر رفتیم شهری رسیدیم که آن شهر را کز ساپا و کفر سلام میگفتند و ازین شهر تا راه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد و روز یکشنبه عزه رمضان به راه رسیدیم و از قیساریه تا راه هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند قوی و دروازه های آهین بر نخاده و از شهر تالب دریا به فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای خوبی باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آدینه عوضهای بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز دور مسجد آنجا را ببصدا کام اندر دوست کام مساحت بر پیش صفت نوشته بودند که پانزدهم محرم ششم و عشرين و اربعه ایجاز لرزه بود قوی و بسیار عمارات خراب گرداناکس را از مردم خللی نرسید و درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سران و خانهای مردم حرم است شکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را بازه میزند که دندان ندارد و در یک کی در آنجا میگفتند و ازه میگفتند بر طول عمودمانه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدیم از بلخ و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی آنجیر است که بر از آن تماشیح

جانبا شد و از آنجا همه اطراف بلاد می برند و این شهر طبرستان را ولایت شام و مغرب فلسطین میگویند
 سیوم رمضان از رمله بر فتمتیدیم رسیدیم که خاقان میگفتند و از آنجا بدیدی دیگر رفتیم که آنرا
 قرية العنب میگفتند در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بکوه و صحرا رسته بود در
 این دید چشمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخر ساخته بودند و عمارت
 کرده و از آنجا بر فتمتیدیم روی بر بالا کرده تصور بود که بروی میرویم که چون بر دیگر جانب فرود
 شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرای عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک
 بر سر کوه شهر بیت المقدس بنا نهاده است و از طرف الملبس که ساحلست تابیت المقدس بچاهوش
 فرسنگ و از بلخ تابیت المقدس مشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است خاس رمضان
 ۳۳۰ شمان و نلشین و اربعه و اربعه بیت المقدس شدیم یکسال شمسی بود که از خانه بیرون
 آمده بودیم و مادام در سفر بوده که هیچ جایی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم بیت المقدس
 را اهل شام و آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کلیه حج نتواند رفتن در همان
 موسم بعد قدس حاضر شود و بوقف بایستد و قربانی عید کند چنانکه عادت است و سال باشد
 که زیادت از بیت هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان را آنجا برند
 و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جمودان بسیار آنجا روند به زیارت
 کلیسا و گنبد که آنجا است و کلیسای بزرگ آنجا صفت کرده شود بجای خود سواد
 و روستاق بیت المقدس همه کوشا و رزی و درخت زیتون و آنچند غیره
 تمامت بی آبست و نعمتهای فراوان دارند و کدخدایان باشند که هر یک
 بچاه هزار من روغن زیتون در چاه ها و حوضها پر کنند و از آنجا با طرف عالم برند و
 گویند بزمن شام فخط نبوده است و از ثلقات شنیدیم که پیغمبر علیه السلام و الصلوات
 بخواب دید یکی از بزرگان که کهنی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
 جواب کهنی نان و زیت شام بر من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهر بیت بر
 سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و بروستا قها چشمه های آبست اما بشهر نیست
 و کرد شهر باروی حصین است از سنگ و حج و دروازه های آهنین و نزدیک شهر
 هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آن وقت که
 دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بخته سنگها



قرش انداخته و هر کجا گوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران
 بارد همه زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر صنایع بسیار اند هر کوهی را رسته جدا باشد
 و جامع مشرفی است و باروی مشرفی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری
 صحرای بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود
 و حشر مردم آنجا خواهند کرد بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و
 مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد
 بمیعاد گاه حاضر باشد خدا یادران روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آیین یارب
 العالمین برکناره آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم
 آنجا نماز کنند و دست سجاجات بردارند و اینرذ سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا
 کردند اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَاعْفُ عَنَّا وَتَوَقَّنَا وَتَنبِئْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
 میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم ژرف و دران وادی که همچون
 خندقت بناهای بزرگست بر نسق پیشینان و کندی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه
 نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آنرا چگونه از جامی برداشته باشند و در افواه بود که
 آن خانه فرعون است و آن وادی وادی حستم پرسیدم که این لقب که بدین موضع
 نهاده است گفتند بر وز کار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره لشکر
 گاه نزد و چون بدان وادی نکرست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین
 گویند هر کس که بسران وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا از آنجا بر می آید من آنجا
 شدم اما چیزی نشنیدم و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فروروند
 چشمه آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار کرده اند و بناها
 ساخته و گویند هر که بدان آب سروتن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از وی پائیل شود و بر آن
 چشمه وقفها بسیار کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست و وقف بسیار دارد و خلق
 بسیار را دارد و و شربت دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند در آن بیمارستان
 و مسجد آدینه برکنار شهر است از جانب مشرق و یک دیوار مسجد برکنار وادی جهنم است
 و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صدایش باشد سنگها
 عظیم بر آورده چنانکه کل و کج در میان نیست و از اندرون مسجد همه سردیوار راستست

و از برای سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا شده اند و این سنگ صخره آنست که
 خدای عز و جل موسی علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آنرا
 قبله کرد بسی نزولت و عم در آن زدوی و قات کرد تا بروز کار سلیمان علیه السلام
 که چون قبله صخره بود مسجد در کنار صخره ساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب
 خلق و تا عمید پیغمبر با محمد مصطفی علیه الصلوٰة و السلام هم قبله آن میدانستند و نماز را روی
 بد آنجا نب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت
 آن بجای خود بیاید میخواستم تا مساحت این مسجد بگویم که هم اول هیت و وضع آن نیکو
 بدانم و پس بعد از آن مساحت کنم بدهتم در آن مسجد میگشتم و نظاره میکردم پس در
 جانب شمالی که نزدیک قبة یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ
 که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ارش بگز
 ملک و کز ملک آن است که بخراسان آنرا کز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم
 باشد چیزی که کمتر زمین مسجد فرش سنگ است و در زابا بر از زیر گرفته و مسجد شرفی تهر
 و بازار است که چون از بازار مسجد روند روی بمشرق باشد در کاهای عظیم نیکو مقدار
 سنی کز ارتفاع در بیت که عرض اذام داده بر آورده اند و دو جناح باز بریده در کاه
 و روی جناح و ایوان در کاه منقش کرده همه بمینای ملون که در کج در نشانده اند
 بر نقش که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین به نقش مینا
 بر آن در کاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد
 شعاع آنچنان باشد که عقل در آن متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این در کاه
 ساخته از سنگ منهدم و دو در بگلف ساخته روی در نابه برج دمشق که کوئی زر طلا
 است زر کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پاتروده کز بالا و پشت کز پهنا
 این در را باب داود علیه السلام گویند چون از این در در روند بر دست راست دو
 رواق است بزرگ هر یک پست و نه ستون رخام دارد با سر ستونها و غلغلهای حرم
 ملون در زابا بر از زیر گرفته و بر سر ستونها آنها از سنگ زده بی کل و کج بر سر هم نهاده چنانکه
 هر طاقی چهار پنج سنگ میشناسند و این رواقها کشیده است تا نزدیک مغسوره و چون
 از در در روند بر دست چپ که آن شمالست رواقی دراز کشیده است شصت و چهار

طاق همه بر سر ستونهای ضخام و دری دیگر است هم بر این دیوار که آنرا باب السقر گویند
 و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره ازان باز بریده است ساحت
 مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی
 یکدیگر هر یک هفت گز عرض در دو ازرده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و
 چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز در کابلی عظیم بزرگست
 و سه در پهلوی هم بر آنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باهن و برج
 تکلفات کرده چنانکه ازان نیکوتر کم باشد و این در را باب الالباب گویند ازان سبب
 که مواضع دیگر در با جفت جفت است مگر این سه در است و میان آن دو در گاه که
 بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای آن بر پیلپایه است قبه است و این را
 بستونهای مرتفع برداشته و آنرا بقعیدیل و مسرح یا راسته و آنرا قبه یعقوب علیه السلام
 گویند و آن جای نماز بوده است و بر پهنای مسجد روایتست و بر آن دیوار در است
 بیرون آن در دو در پوزه صوفیان است و آنجا جامی نماز و محرابهای نیکو ساخته و
 خلقی از متصوفه همیشه آنجا میجاور باشند و نمازها میخوانند الا روز آدینه مسجد در آنجا که اواز
 بکبیر با ایشان برسد و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبه بزرگ نیکو در قبه
 نوشته است که هذا محراب رکنی البنی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پوسته و بر
 دیوار شرقی در میان جای مسجد در کابلی عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ همدم
 که گویی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالائی پنجاه گز و پهنای سی گز و نقاشی و نقاری کرده
 و ده در نیکو بر آن در گاه چنانکه میان هر دو یکپایه میشیست و بر در با تکلف
 بسیار کرده از آهن و برنج دمشق و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این در گاه را سلیمان
 علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدر گاه در روند روی سوی مشرق ازان
 دو در آنچه بر دست راست است یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه و گویند
 این در است که ایزد سجانه و تعالی توبه داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این در گاه
 مسجد است لغز و قتی چنان بوده که دلبیز می و ولبیز را مسجد ساخته اند و آنرا با انواع
 فرشها بسیار بسته و خدام آن جدا گانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب
 جویند بخدای تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داؤد علیه السلام قبول افتاده همه خلق را

و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد
 به بشارت که این دو سجان و تعالی توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد
 و من که ناخرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سجان و تعالی توفیق طاعت و تبرا از معصیت
 طلبیدم خدای سجان و تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کند
 و از معصیت توبه داند بحرمت محمد و آل الطاهیرین و بر دیوار شرقی چون بگوشه رسد که
 جنوبی است و قبله بر ضلع جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجد است سرداب که بدرجه
 بسیار فرو باید شدن و آن بیت کز در پانزده گز باشد و سقف سنگین بر ستونهای رخام
 و مهند عیسی آنجا نهاده است و آن مهند سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز
 کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجند و آن مهند است که عیسی
 بطولیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت و مهند درین مسجد سجای محراب نهاده اند و
 محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام
 در اینجا است و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند
 و گویند مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که
 کونی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت
 گرفته بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السلام و قندیلهای بسیار بر بنجین و نقره گین آنجا
 چنانکه همه شهرها سوزد و چون از درین مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ
 رسد مسجدی دیگر است عظیم نیکو دوباره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الانصی گویند
 و آن است که خدای عزوجل مصطفی را صلی الله علیه و سلم شب حراج از که آنجا آورد
 و از آنجا به آسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است *سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ*
لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الْأَيْبَةَ وَأَنْجَارًا عَمَارَتِي بِهِ تَكْلَفُ كَرْدَهُ اند و فرش
 های پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه خدمت آنرا کنند و چون بدیوار جنوبی
 باز گردی از آن گوشه مقدار دو بیت کز پوشش نیت و ساحت و پوشش مسجد بزرگ
 چهار صد و هشت ارش طولست که مقصوره از دست راست سردیوار جنوبی و غربی آن
 پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض و دو بیت و هشتاد ستون رخامی است و بر سر
 استوانه طاقی از سنگ در زده و همه سروتن ستونها منقش است و در زماره بر زریر گرفته

چنانکه ازان محکمه تواند بود و میان دو ستون شش کز است همه فرش رخام ملون انداخته
 و در زار به از زیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگست چنانکه
 شانزده ستون در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش مینا چنانکه صفت کرده شد
 و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و منبر جماد اجد البلسله آویخته است و
 محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش مینا و دو جانب محراب دو عمود رخاست بزرگ
 عقیق سرخ و تمامت ازار مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب معاویه
 است و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنه و سقف این مسجد سوجب پوشیده
 است منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره که به جانب مساحت پانزده درگاه
 است و درهای تکلف بر آنجا نهاده هر یک ده کز علو درشش کز عرض ده ازان
 جمله بر آن دیوار که چهار صد و میت کز است و قز بر آنکه صد و پنجاه کز است و از حجا
 آن درهای برنجی میش از حد تکلف و نیکویی ساخته اند چنانکه کونیی زرین است لسیم
 سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه بر آنجا است گویند مامون از بغداد فرستاد
 و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که کونیی مساحت بی سقف است
 اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز نکنند روشنی از روزنها باخند و بر چهار جانب
 این پوشش ازان هر شصتی از شصتهای شام و عراق صند و قما است و مجاوران
 نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بگه شرفنا الله تعالی و از بیرون پوشش بر دیوار
 بزرگ که ذکر رفت روایت چهل و دو طاق و همه ستونهایش از رخام ملون و این
 رواق بار و اق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش حوضی در زمین است
 که چون بر سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا
 رود و بر دیوار جنوبی درمی است و آنجا متوضا است و آب که اگر کسی محتاج
 وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود نماز نرسد و
 نماز فوت شود از بزرگی مسجد و همه پشت باها بارزیزانند و باشد و در زمین مسجد
 حوضها و آبگیر بسیار است در زمین بریده چه مسجد یکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند
 باران بیاید هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیر بارود مردم بر میدارند
 و تا وادانها از زیر ساخته که آب بدان فرود آید و حوضهای سنگین در زیر تا وادانها

نخاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بخیری رود بکجوز رسد طوطی نمانده
 و آسیب بوی زرسیده و در سه فرسنگی شهر آکیری دیدیم عظیم که آبها که از کوه فرود آید
 در آنجا جمع شود و آنرا راه ساختند که بجامع شهر رود و در همه شهر فراخی آب در جامع
 باشد اما در همه سراه حوضهای آب باشند از آب باران که آنجا جز آب باران نیست
 و هر کس آب بام خود گیرد و کربها و بر چه باشد همه از باران باشد و این حوضها که در
 جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است و اگر شقی یا سوراخی بوده
 باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام
 ساخته است و کس حوضها چنان است که چون تنوری و سرچاهی سنگی است بر سر
 هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک
 بارانی به بار دد و تا سه روز از آن آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر
 نماند هنوز قطرات باران هیچکدام گفتیم که شهر بیت المقدس بر سر کوهیست و زمین هموار نیست اما
 مسجد را زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد به نسبت مواضع هر کجا نشیب است
 دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نخاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوه
 تراست پس بدان موضع که شهر و محله در نشیب است مسجد را در آنجا است که بچنانکه نقب
 باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن در ایکی را باب النبی علیه الصلوة و السلام
 گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا
 دارد و ارتفاع به نسبت درجات جای پنج گز علو دارد یعنی سقف این محراب را
 کز علو است و بر پشت آن پوشش مسجد است و آن محرابان محکم است که بناهای بدان
 بدان عظیمی بر پشت آن ساخته اند و در هیچ اثر نگرده و در آنجا سنگها کار برده اند که
 عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و میکویند
 آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پیغمبر علیه السلام و الصلوة
 در شب معراج از آن رکبزد در مسجد آمد و این باب بر جانب راه مکه است و به نزدیک
 در بر دیوار باندازه سپری بزرگ بر سنگ نشیبت گویند که حمزه بن عبد المطلب عم
 رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بردوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و
 آن نقش سپر اوست و در این در مسجد که این محراب ساخته اند در پی بد و مصراع بر آنجا نشانده

دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه کز ارتفاع دارد و عرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجا است بجله و دیگر نباید شد چون در خواستند رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالای آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار کز و پنج کز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و چهل کز بلند و در پهنای مسجد در لیست مشرفی که باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و به پیشین فروروند آنجا چشمه سلوان است و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آن است که خدای عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن مسجد قوله تعالی اَدْخُلُوا الْبَابَ مُجْتَدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ تُغْفِرْ لَكُمْ مَخْطَايَا كَذَلِكَ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و دری دیگر است و آنرا باب السکینة گویند در دهلیز آن مسجدی است با محرابهای بسیار و در او نشسته است که کسی در نتوان شد که نیند تا بوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن باد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی و جمله درهای جامع بیت المقدس زیر و بالای نذر است که صفت کرده ام -

صفت دکان که میان ساحت جامع است و تنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است بر میان آن دکان نهاده است و آن دکان از بجر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و توالسته که آنرا پوشش در آورند این دکان اساس نهاده اند صخره وسی ارش در سیدارش ارتفاع آن دو آزدده کز صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیواره اش همچنین درزه های آن بارز تر گرفته و چهار سوی آن جخته سنگهای رخام همچون خطیره کرده و این دکان چنان است که جزدان را همها که بجهت آن ساخته اند بهیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بار و آب بچراغ و این حوض رود و آب این حوض از بمر آب که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه در این دکان است از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است

صفت قبه صخره بنامی مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت آمده و قبه صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه و این خانه ایست بمنزله راست چنانکه هر ضلعی ازین بنشیند

سی و ساروش است و چهار در بر چهار جانب آن نخاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست و همه دیوار سنگ تراشیده کرده اند مقدار نسبت ارش و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوبی و چهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع به بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانه خام قائم کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون واسطوانه بنا کنندیدی است که صخره در زیر آنست و دو در صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها واسطوانه یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم آنچه تراشیده و از یکپاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای کهنه در میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نخاده چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون بر عمود است و سه ستون چهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است و بر سر عمودی و شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است آنوقت این کنبه عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی بگری آن قبه چون سر کوبی پیدا باشد زیرا که از بن کنبه تا سر کنبه سی ارش باشد و بر سر بیت کردیوار و ستون نخاده است که آن دیوار خانه است و خانه بردگان نخاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد پس از زمین مساحت مسجد تا سر کنبه شصت و دو گز باشد و بام سقف این خانه تجارت پوشیده است و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالای مردی از زمین بر تر است و حوضه از رخام برگردا و کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است و هرگز کس پای بر آن نخاده است و از آن سو که قبله است یک جای نشینی دارد و چنانست که کوبی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرورفته است چنانکه کوی کل نرم بوده که انگشتان پای و رانجا بمانده است و هفت بی چنین برش است و جهان شنیدم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست در آن خانه صخره همیشه مردم باشند از مجاوران

و عابدان و خانه بقر شمای نیکو بسیار است اندازا بر ششم و غیره و از میان خانه بر سر صخره قندلی لقره
 بر آویخته است بسلسله لقرکین و در این خانه بسیار قنادیل لقره است بر هر یکی نوشته که وزن
 آن چند است و آن قندلیها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر میک رفتیم بجزار
 من لقره آلات در آنجا بود شمع دیدیم هماغنا بس بزرگ چنانکه هفت ارش دراز می
 او بود سبطری سه شبر چون کافور ز باجی و بعبهر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر
 بسیار شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد و نام سلطان بزرگ بر آن نوشته
 و آن جا نیست که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که
 هر نمازی که در بیت المقدس گزارند به پست و حج هزار نماز قبول افتد و آنچه بگردد بر سول
 علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بگردد معظّم شرفنا الهدی
 گزارند بصد هزار نماز قبول افتد خدای عزوجل همه بندگان خود را توفیق دریافت آن
 روزی گنا گفتیم که همه با همها و پشت کنند به ارزیزانده اند و چهار جانب خانه درای
 بزرگ بر نخاده است دو مصراع از جوب سیاح و آن درای سیکسته بسته باشد و بعد
 از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله گویند و آن آنست که سلسله داود علیه السلام
 آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب دست
 بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علماء مشهور است و آن قبه بر سر شرف عمود رخام است
 و شش ستون سنگین و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبله که تا سربسته است
 و محرابی نیکو در آنجا ساخته و صم بر این دکان قبه دیگر است بر چهار عمود رخام و آنرا نیز
 جانب قبله بسته است محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند و فرش
 درین گنبد نیست بلکه زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند گویند شب معراج براق
 را آنجا آورده اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد و از پس آن قبه دیگر است
 که آنرا قبه رسول علیه الصلوة والسلام گویند میان این قبه و قبه جبرئیل نیست ارش باشد
 و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخامست و گویند شب معراج رسول علیه الصلوة
 والسلام اول قبه نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره
 از برای جلالت او بر خاست و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد
 تا باز جای خودش و قرار گرفت و هنوز آن نمیه معلق است و رسول صلی الله علیه وسلم

از آنجا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر براق نشست و تعظیم آن قبل از آن است و در زیر
 صخره غاری است بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا فروخته باشد و کوبند چون صخره حرکت
 بر خاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند
صفت و درجات راه و کان که بر ساحت جامع است بشش موضع راه بر
 دکان است و هر یکی را نامی است از جانب قبله دورا میست که بآن درجهها بر روند که چون
 بر میان جانی ضلع دکان بایستد یکی از آن درجات بردست راست باشد و دیگر بر
 دست چپ آنرا که بردست راست بود مقام النبئ علیہ السلام گویند و آنرا که بردست چپ
 بود مقام غوری و مقام النبئ از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بر آن
 درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبه صخره رفته و راه حجاز نیز بر آن جانب است
 اکنون این درجات را چنانی میست ارش باشد همه درجهها از سنگ تراشیده هستند چنانکه
 هر درجه یکپاره یا دوپاره سنگت مرغ بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستون
 بر تو اندازند و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز که بزمرد شبیه است الا
 بر آنکه بر این رخامها نقطه بسیار است از سرنگ و بالای هر عمودی ازین ده ارش باشد
 و سطحی چنانکه در آغوش دو مرد کجند و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه
 یکی مقابل در و دو در دو جانب و پشت طاقها راست کرده و این را شرف و کنکره بر نخاده
 چنانکه مربعی می نماید و این عمودها و طاقها را همه بزر و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر
 نباشد و در فرین دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که کوی بر مرغزار
 کلهاسکفته است و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی
 محاذی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه درجه
 همچنان عمودها نخاده است و طاق بر سر آن زده و شرف نخاده و درجات هم بدان ترتیب
 که آنجا حکتم از سنگ تراشیده هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی و بریش ایوان نوشته نبر
 و کتبه لطیف که امر به الایسیرت الدوله نوشت تکین غوری و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان
 مصر بوده و این راه ناود درجات وی ساخته است و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه
 درجهها بسته است در راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگر نارا کفتم و بر جانب مشرقی هم
 درجهها بسته است چنانکه بتکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته و کنکره بر نخاده آنرا مقام

شرقی گویند و از جانب شمالی را هیئت از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودا و طاقها ساخته و آنرا
 مقام شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد
 و بر مساحت مسجد بردگان جامع است چند آنکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون
 خطیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او به بالای مردی میش باشد و آنرا محراب داؤد
 گویند و نزدیک خطیره سنگیست به بالای مردی که سروی چنانست که زیلوی کوچک تر
 از آن موضع افتد سنگ ناموار و گویند این کسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه
 السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همیکردند ایمنی در جامع بیت المقدس
 دیده بودم و تصور کرده و همانجا بیرون نامه که داشتم تعلیق زده از نوادر مسجد بیت المقدس
 درخت حور دیدم پس از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و الصلوة عرض
 کردم چهارشنبه غزه ذی القعدة ۳۲۰ هجری و ثلثین و اربعه و از بیت المقدس تا آنجا که
 آن مسجد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب میرود و بر راه و بعضی بسیار است
 و زرع و باغ بسیار است و درختان بنی آب از انکور و انجیر و زیتون و سماق خود روی نهایت
 ندارد و در فرسنگی شهر چهار دیده است و آنجا چشمه ایست و باغ و لبائین بسیار و آنرا فرانسوی
 گویند خوشی موضع را و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جامع است که آنرا عظیم تر
 میدانند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و از ایران بسیار رسد و آنرا بیت اللوح گویند و ترسایان
 آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند و من آنروز که از شهر بیادم شب آنجا بودم
صفت خلیل صلوات الله علیه اهل شام و بیت المقدس این مشهور است
 خلیل گویند و نام ده و بیست نام آن ده مظلون است و برین مشهود و قفت با بسیار و بعضی
 دیگر و بدین ده چشمه ایست که از سنگ بیرون می آید آبکی اندک و راهی دور جوی بریده و
 آنرا نزدیک ده بیرون آورده و از بیرون ده حوضی ساخته اند سپر پوشیده آن آب
 را در آن حوض همیکند تا تلف نشوند تا مردم ده و زائران را کفاف باشد مشهور برکنار
 دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوبی مشرقی باشد مشهور چهار دیواری است از
 سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار
 بیت ارش سردیوار دارد و ارش شانزده دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای
 این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند و دو کور مقصوره نموده است چنانکه

سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو کورسنگهای تراشیده به بالای سردی برآورده اند
 آنکه بردست راستت قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السلام
 میان هر دو کور مقدار ده ارش باشد و در این مشهور زمین و دیوار را لفرشهای قیمتی
 و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدیم آنجا که گفتند
 امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصر به سنی
 و چهار زر مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بجانیر زیدی و
 مثل آن در هیچ جایی ندیدم چون از مقصوره بیرون روند کمیان ساحت مشهور دو خان
 است هر دو مقابل قبله آنچه بردست راستت اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله
 علیه است و آن خانه بزرگست و در اندرون آن خانه دیگر است که گرد او برتوانند
 کشت و چهار در یک دارد که زائران که در خانه مینگرند و از هر در یک قبر را می بینند و خانه را
 زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است و کوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز
 و قند لیحا و چرغدانها نقر کین بسیار آویخته و آن خانه دیگر که بردست چپ قبله است
 اندر آن کورساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود و میان هر دو خانه یکدزری
 که در هر دو خانه در آن یکدز است چون دبلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسر حجابی بسیار
 آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند و کور خانه دیگر است نزدیک صم بردست راست
 قبر یعقوب پیغمبر است علیه السلام و از دست چپ کور خانه زن یعقوب است و بعد از آن
 خانها است که ضیافت خانه های ابراهیم صلوات الله علیه بوده است و در این مشهور
 شمش کور است و ازین چار دیوار نشینی است و از آنجا کور خانه یوسف ابن
 یعقوب علیهما السلام است که گندی نیکو ساخته اند و کوری سنگین و بر آن جانب که
 صحراست میان کنبد یوسف علیه السلام و این مشهور مقبره عظیم کرده اند و از بسیاری
 جا با مرده را بد آنجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهور است حجره ساخته
 اند هممانرا که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیجات و مستغلات و در بیت المقدس
 و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد هممانان و مسافران
 و زائران را نان و زیتون دهند آنجا مدار بسیار است که با شتر و گاو همه روز آرد کنند
 و کینزکان باشند که همه روز نان بپزند و نانهای ایشان هر یکی یک مس باشد بر که آنجا رسد

او را هر روز یک گروه نان و کاسه عدس بزیت پنجه دهند و مویز نیز دهند و این عادت
 از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی باشد که
 یا نصیب کسی آنجا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد گویند که اول این مشهود را در نشا
 بودند و هیچکس در توانستی رفتن الا از ایوان الزیبرون زیارت کردند و چون محمدی
 بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بکشادند و آلهتای بسیار بنهادند و فرش و طرح
 و عمارت بسیار کردند و در مشهود بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین سحچار کند
 بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که یکجا نب بر روند و بدیکر جانب
 فروروند و دری آهینین کوچک بر آنجا نشانده است پس من از آنجا بیت المقدس
 آدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند رفتم دلیل مردی جلد پیاده
 رو نیکی بود او را ابو بکر عدائی میگفتند به نمیه ذی القعدة ۴۳۳ شمسان و ثلثین و اربعه از
 بیت المقدس بر فتم روز سبائی رسیدیم که آنرا عمر میگفتند و آنجا نیز آب روان
 و اشجار بود بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند بمنزلی دیگر رسیدیم که
 از آنجا بده روز بگذر رسیدیم و آن سال قافله از بیچ طرف نیامد و طعام یافت نمیشه پس
 بسکه العطارین فرود آمدیم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم
 مردم بر خطر بودند از عرب چون از عرفات بازگشتم دور فرنگه بایستادم و براه شام
 بازگشتم سوی بیت المقدس پنجم محرم ۳۳۳ شمع و ثلثین و اربعه تا به بیت المقدس رسیدیم
 شرح مکه و حج ایجا ذکر کردیم تا بآخرین شرح بگویم ترسایانرا بیت المقدس
 کلیسایست که آنرا بیجه القیامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم
 خلق بسیار آنجا آیند زیارت و ملک الروم نیز گمانی بیاید چنانکه کس نداند و بروزگار
 که عزیز مصر الحاکم با مرشد بود قیصر روم آنجا آمده بود حاکم ازان خبر داشت رکابداری
 ازان خود نزدیک او فرستاده نشان داد که بدان حلیت و صورت عردی در جامع
 بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رود که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و
 میگوید تا ظن نه بری که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بنویسند و بگویم که تو هم
 حاکم فرمود تا آن کلیسای غارت کردند و بکنند و خراب کردند و خراب بود بعد از آن
 قیصر سولان فرستاد و پدایا و خدمت های بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا



اجازت عمارت کلیسا و او ندوب باز عمارت کردند و این کلیسا جانی و سبج است چنانکه مهشت
هزار آدمی را در آن جا باشد همه تکلف بسیار ساخته از زحام رنگین و نقاشی و تصویر و
کلیسا را از اندرون به دیامای رومی پر استه و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده
و صورت عیسی علیه السلام چیز جا ساخته که بر خرمی نشسته و صورت دیگر انبیاء چون ابراهیم و
اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندر و س
مدین کرده و باندازه هر صورتی آئینه رقیق ساخته و بر روی صورتها خطا ده عظیم شفاف
چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جمت کرد و غبار کرده اند تا بر صورت که نشینند
و هر روز آن آئینهها را خادمان پاک کنند و جز این موضع دیگر است همه تکلف چنانکه اگر
شرح آن نوشته شود بطل آنجا مد در این کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت
و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت
دو زخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائست که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد
و درین کلیسا باسیان و راهبان نشسته باشند و آخیل خوانند و نماز کنند و شب و روز
عبادت مشغول باشند پس از بیت المقدس غم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و بازار آنجا
بکه روم باد معکوس بود بدریا معتد بود در رفتن براه خشک بر فتم و به راه بگذشتم بشهری رسیدیم
که آنرا عسقلان میگویند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدم که آنجا بود گهنگنه گفتند مسجدی بوده
است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فردا آن مالی خرج باید کرد
ما آن خراب شود و از آنجا بر فتم در راه بسیار دیها دشهر ما دیدم که شرح آن مطول میشود
تحقیف کردم بجای رسیدیم که آنرا طینه میگویند و آن بند بود و گشتیها از آنجا به تنیس میفرستند
در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره است و شهری نیکو و از خشکی دور است چنانکه از
بامهای شهر ساحل نتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو حاح در آنجا است و قیاس
ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها
کشکاب فروشد که شهر که مسیر است و برنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافند از
عما محاو و قایمها و آنچه زنان پوشند از این قصبهای رنگین هیچ جامش آن نبافند که در تنیس
و آنچه سپید باشد بد میاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند کسی نه فروشدند و ندهند
شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه

خاص بگزید و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن و آنجا بافندگان معروف اند که جامه خاص بافند و شنیدیم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی خرید و من آن دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی از زر و دیدن شهر تنیس بوقلمون بافند که در همه عالم جای دیگر نباشد آن جامه زرین است که بجز وقتی از زر و زبر بلونی دیگر ننماید و بجز شرق آن جامه تنیس برند و شنیدیم که سلطان روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود که صد شهر از ملک دی بستاند و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را از آن شهر مقصود قصب و بوقلمون بود چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه ماهه فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد الوقت بدین جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بر زمین فرورود و آنرا استوار کرده و ایشانرا مصالح خوانند و چون آب نیل غلبه کند و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این حوضها سیر کنند و آن چنانست که چون راه آب بکشایند آب دریا در حوضها و مصالح رود و آب این شهر ازین مصنعهها است که بوقت زیادت شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند و استعمال میکنند و هرگز امیثی باشد بدیگر آن میفروشند و مصالح وقت نیز بسیار باشد که بغیر آن دهند و درین شهر تنیس پنجاه هزار درو باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازارگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه چیز بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط تا از فرنگ دروم کس قصد آن نتوان کرد و از ثقات شنیدیم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بجزیره سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار پروزی معین باشد و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین وی بجزانه رسانند که بیج از آن منگسر نشود و از بیج کس بعنف چیزی نستانند و قصب و بوقلمون که تحت سلطان بافند همه را بجای تمام دهند چنانکه مردم بر رعیت کاس سلطان کنند چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صنایع سخت بردارند و جامه عاری شتران و نمد زرین اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان نموده و خوار بار شهر از رستاق مصر برند و آنجا آلات آهن سازند چون سقر اص و کاه و غیره و متفرضی دیدیم که از آنجا بکهر آورده بودند پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسهلش بر یکشیدند کسوده میشود و چون مسافر و مسیگردند در کار بود و آنجا زنان را علنی می افند به اوقات که



چون مصری دوسه بار بانگ کنند باز بهوش آیند و در خزاسان شنیده بودم که خزیره است که زمان
 آنجا چون گرگان بفریادی آیند و آن برنگونه است که ذکر رفت و از تنیس بقبسطنیه کشتی بمیست
 روز رود و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم برود نیل کشتی بالا میرفت و
 رود نیل چون به نزدیک دریای می رسید شاخها میشود و پراکنده در دریای می رسد و آن شاخ
 آب را که در آن می رفتیم رومش می گفتند و همچنین کشتی از روی آب می آمد تا به شهری
 رسیدیم که آنرا صالحیه می گفتند و این روستای پر نعمت و خوار بار است و کشتیها بسیار
 و بر یک راه دولت خوار بار می کنند و بمصر می برند تا در دکان بغال می رود که اگر نه چنین بود
 آذوقه آن شهر بیست سئور نشانی داشتی داشتن با آن مشغله که آنجا است و ما بدین صالحیه از
 کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم روز یکشنبه هفتم صفر ۳۲۹ شمس و نولسین و آنجا
 که روز در میزد بود از شهر لور ماه قدیم در قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش

آب نیل از میان جنوب و غرب می آید و بمصر می رسد و
 بدریای روم می رود و آب نیل چون زیادت می شود دو بار چندان می شود که همچون به ترند و
 این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید و ولایت نوبه کوستان است و چون بصحرای
 ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سید فرستگ باشد و
 برابر آب همه شهر و ولایت است و آن ولایت را صعبه الا علی میگویند و چون کشتی به شهر
 اسوان رسد از آنجا بگذرد و آب از دره های تنگ بیرون می آید و تیز می رود و از آن بالا
 سوی جنوب ولایت نوبه است و باد شاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند
 و دین ایشان ترسانی باشد و بازرگانان آنجا روند و مهره و شان و بسند بزنند و از آنجا برده آید
 و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی و دیدیم که از نوبه بکندم و از زن آورده بودند و بسیار بود و گویند
 نتوانسته اند که منبع آب نیل را تحقیق بدانند و شنیدیم که سلطان مصر کس فرستاد تا یکسال راه
 برکنار نیل رفته و تفحص کردند تا بحقیقت ان ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوی می آید
 که آنرا جبل القمر گویند و چون آفتاب بسر سلطان رود آب نیل زیادت شدن کیر در آنجا که نرسد
 که قرار در ولایت ارشون لاکیر چنانکه بتدیج روز روز می آید و بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته اند
 و عاملی باشند بر سزادینا محبت که حافظ آن باشند که چندی افزاید و از آن روز که زیادت شدن
 کیر و منادیان بشهر اندر فرستند که ایزد جهان و تعالی امروز در نیل چندین زیادت کرده اند و هر

روز چندین اصبح زیادت شد و چون یک کز تمام مشیود آنوقت بشارت میزند و شنای میکنند تا
 بجهه اش بر آید و آن سجده ارش محمود است یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صد
 دهند و نذر میکنند و اندوه و غم خورد چون این مقدار بیش شود شنایها گنجد و خرمی نمایند و
 تا بجهه که بالانز و در خارج سلطان بر رعیت نه نهند از نیل جوها بسیار بریده اند و با طرف رانده
 و از آنجا جوهای کوجک بر گرفته اند یعنی از آن انبار و بران دیها و ولایتها دو لایه ساخته اند
 چند آنکه حصه و قیاس آن دشوار باشد همه دیها و ولایت مصر بر سر نیلها و قلما باشد و بوقت زیاد
 نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها ازین سبب بر نیلها ساخته اند تا غرق نشود و از
 هر دیهی بدی دیگر بزد و روق روند و از سر ولایت تا آخرش سگری ساخته اند از خاک که مردم
 از سر آن سگر روند یعنی از جنب نیل و هر ساله هزار دینار مغربی از خزانه سلطان بدست
 عالی معتمد بفرستند تا آن عمارت تازه کنند و مردم آن ولایت همه مشغال ضروری خود را
 ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا و دستاهاش
 بر سر چندین بان نرود که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعده آب
 چنان است که از روز ابتدا چهل روز می فرزند تا بجهه ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر قرار
 بماند چ زیاد و کم نشود و بعد از آن بتدریج روی بقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد
 که زمستان بوده باشد و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر نی آن می روند و آنچه خشک میشود
 زراعتی که خواهند میکنند و همه زرع ایشان صیفی و سنتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد
 و شهر مصر میان نیل و دریا است و نیل از جنوب می آید و روی شمال می رود و در دریا می ریزد
 و از نصر تا اسکندریه سی فرسنگ کیند و اسکندریه بر لب دریای روم و کنار نیل است و از آنجا
 سیوه بسیار که بصره و رند کشتی و آنجا مناره اسپت که من دیدم آبادان بود با اسکندریه و آنجا
 یعنی بر آن مناره آئینه خرقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از اسکندریه می آمدی چون بمقابل
 آن رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی بسوختی و رومیان بسیار جرد و جمد کردند و حمله نمودند
 و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند و روز کار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمد و بود
 قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کنند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که این عتقا
 خود رومیان هر سال نرود مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود و سر بر
 پسندیده است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرای اسکندریه از آن



عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد و آن دریا همچنان میکشد تا قیروان و از
 مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایت شهر معظمش سلجاسه است که چهار فرسنگ
 دریا است شهر بزرگ بر صحرا کنجاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی از
 فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بعد از آنکه مغرب و
 اندلس گرفته بود و بدین تاریخ بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد و لیکن پای نمگیرد و
 دریا از اندلس بر دست راست سوی شمال باز کرد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است
 و هر مسلمانانی است و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بارد و بخی بند و مردانش
 سفید پوست و سرخ موی و بیشتر که چشم باشند همچون صقلا بیان و زیر دریای روم است
 چنانکه دریا ایشانرا مشرقی باشد و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان
 لب لب دریا روم میزند و از اندلس بغزو بروم بسیار روند و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسط نظیر
 توان شدن و لیکن خلیجهای بسیار بود هر یک دولست سیصد فرسنگ عرض که توان گذشتن
 الا بکشتی و مقر از مردم نفع شنیدیم که در این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخه ازان دریا
 بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسوده باشد ازان سبب که اقتاب آنجا
 و یکی ازان جزایر که در آن دریا است سقلیه است که از مصر کشتی بمیت رود آنجا رسد و دیگر جزایر
 بسیار است و گفتند سقلیه بر پشتاد فرسنگ درشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست و هر
 سال کشتی آید و مال آنجا بصر آورد و از آنجا کتان باریک آورند و تفصیلهای با علم باشند و یکی
 ازان بصره دینار مغربی ارزند و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای بقلزم رسند و قلزم
 شهری است بر کنار دریا که از مصر تا آنجاسی فرسنگ است و این دریا شناخت از دریای
 محیط که از عدن شکافته سوی شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی شود و گسته و گویند عرض
 این خلیج دولست فرسنگ است میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات
 نیست و هر که از مصر بکوه خواهد شد سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد و راه باشد یکی
 بر خشکی و یکی بر آب آنچه بره خشک می رود و بیابانزده رود بکه رود و آن بیابانست که سیصد
 فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود و اگر بره دریا روند بمیت روزر روند بجا
 و جاز شهری است از زمین حجاز بر لب دریا که از جاز تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سه روزه
 راه است و از مدینه بکه صد فرسنگ است و اگر کسی از جاز بگذرد و همچنان بدریا رود بحال



بیم رود و از آنجا بسواصل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان با چین برود و اگر از
 عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزرگبار و جسته رود و شرح آن بجای خود گفته شود
 و اگر از مصر جانب جنوب برود و از ولایت لوبه بگذرد بولایت مصادمه رسد و آن زمین است
 علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب
 و از آنجنس در مصر شکرگران بسیار باشند زشت و همی کل عظیم ایشانرا مصادمه گویند میاده جنگ
 کنند بشمشیه و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود

صفت شهر قاهره چون از جانب شام بمصر روند اول شهر قاهره رسد چه مصر جنوبی است
 و این را قاهره مغرب گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان
 امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیه جمعین که او را المعزالدین الله گفته اند ملک مغرب
 گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب میل می بایست که نشستن
 و بر آب نیل گذر نمیتوان کرد و یکی آنکه آبی بزرگست و دوم نهنک بسیار در آن باشد که هر چند
 بآب افتاد در حال فرو میبرد و گویند سجالی شخم مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را رحمت نرسانند
 و ستور را بهیچ جای دیگر کسی را زبره نباشد در آب شدن به یک تیر پیاب و در از شهر و گفتند
 المعزالدین الله لشکر خود را بفرستاد و میآمدند آنجا که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا
 رسید سگی سیاه میش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند
 که سسی هزار نفر بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان میش از لشکر
 در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلی نیسید و هرگز کشتان
 نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد و اخیال در تاریخ ۳۳۳ ثلث و سنین و ثلث ثمانه
 بوده است و سلطان خود سواره دیا بکشتی میاده است و آن کشیتها که سلطان در او بمطرحه
 چون نزدیک قاهره رسید تپی کردند و از آب بر آوردند و در خشکی را کردند همچنانکه چیزی آلود
 کنند و راوی آن قصه آن کشیتها را دید مغت عدد گشتی است هر یک بدلازی صد و پنجاه ار
 و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود آنجا نهاده بودند و در تاریخ ۳۳۳ احدی واربعین
 و اربعه است بود که راوی آنجا است آنجا رسد و در وقتی که المعزالدین الله میامد در مصر سیاه
 سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و مغربا لشکر بدان موضع که امروزه
 قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان

داوتا بچکس از لشکری بشهر در زود و بخانه کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشا
 خود را فرمود تا هر کس سرای و بنای بنیاد افکند و آن شحری شد که نظیر آن کم باشد و تقدیر کردم
 که درین شهر قاهره از مسیت هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک
 را در بانی ده و بنابر مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کار و اسنسرای دیگر نابه و دیگر عقار
 چندان است که آنرا حد و قیاس نیست تمام ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد
 مگر سراف و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر شست هزار سراسر است از آن سلطان که
 آنرا با جارت دهند و همراه که ایستاند و همه ببرد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند آنکه
 بر کسی نوعی تکلیف کنند و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن کشاده که هیچ عمارت
 بدان نیز پیوسته است و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارین است
 و کرد بر گرد آن کشوده است و هر شب هزار مرد با سپاهان این قصر باشند یا صد سوار و یا چند
 پیاده که از نماز شام بوق و دبل و کاسه میزنند و کردش میگردند تا روز و چون از بیرون شهر
 بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن اما از شهر هیچ توان دید که بار
 آن عالیت و گفتند که درین قصر دوازده خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان خود
 که داند الا آنکه گفتندی آنرا آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است و این حرم را
 ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است باب
 الذریب باب الحجر باب السراج باب الزیومه باب السلام باب الزبرجد باب العید باب الفتوح باب الزکوة
 باب السیر و در زمین درمی است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود و از شهر بیرون قصر
 ساخته است که مخرج آن رکبزد در آن قصر است و آن رکبزد را همه سقف محکم زده اند از حرم
 تا بکوشک و دلبوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که کوهی از یکپاره سنگ تراشیده اند و
 منظره و ایوانهای عالی بر آورده و از آن درون دلبیزدگان نبایسته و همه ارکان دولت و خادمان
 سیاهان بودند و در میان و وزیر شخصی باشد که بزید و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه
 مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبود یعنی بروز کار آن حاکم و در ایام وی هیچ
 زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی نمیدانست ساختی احتیاط را نماید که از آن شک کنند و هیچ
 کس را زهره نبود که شراب خورد و قناع هم نخوردندی که گفتندی است کننده است و مستحیل
 شده -



صفت شهر قاهره پنج دروازه دارد باب النصر باب الفتوح باب القنطره باب الزواید باب

الخلج و شهر بارندارد اما بناها چنان مرتفع است که از بار و قوی تر و عالی تر است سراسری و
 کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشند و آب خوردنی از نیل
 باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاه ها هر چه برود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور
 از نیل باشد شور باشد و مصر قاهره را گویند چاه هزار شتر را بیهوش است که سقایان آب کشند و
 سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبب دهی بر نخن و خشکی مدار که جهای تنگ که راه شتر نباشد
 اندر شهر در میان سراها باغچه ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان بسنا نه است که از
 آن نیکوتر نباشد و دولاها ساخته اند که آن بسامین را آب دهد و بر سر باهما هم درخت نشانده باشند
 و قنطره گاه ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه که زمین وی هست گز در دروازه که زود میان زده
 و نیاز مغربی با جارت داده بود و در یک ماه و چهار اشکوب بود سبب آن بکلیه داده بودند و طبقة بالائین
 شخصی از جنش خواست که همراه پنج و نیاز مغربی بدید و صاحب خانه بوی نداد و گفت باشند که مرا بیا که کای
 و را سجا باشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانا دو بار در آن خانه نشد و آن سرا چنان بود از پاکیزگی
 و لطافت که کوی از جواهر ساخته اند از کج و اجر و خشت و سنگ تمامت سراهی قاهره چهار صد پاره
 است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار چیزی نباشد و هر که خواهد هر که که با بدش خانه خود باز آید
 شکافت و عمارت کرد که هیچ مغربی بدیکری نرسد چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی آب است
 که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب سید صد دیه خالص است و هر
 جوی از مصر گرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان میگذرد و دو کوشک
 بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جهره و قاهره را چهار جامع است که روز
 آدین نماز گزینی را از آن از هر کوئید و جامع نوز و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر
 است بر لب رود نیل و از مصر چون روی بقبلیه کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر قاهره کم از یک میل
 باشد و مصر جنوبی است و قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد و بسامین و عمارات پرده
 شهر بجم بوده است و تالستان همه دست و صحرا چون دریای باشت و بیرون از باغ سلطان که بر سر
 بالائی است که آن پر شود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج بدان وقت که رود نیل و فاکند یعنی از دهم شهر یوز راه تا بیستم ابان ماه
 قدیم که آب زاید باشد هر ده که از ارتفاع کیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و سرین جویها و نهرا بسته



باشد بر همه ولایت پس این نخر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره میرسد و رود
 آن خاص سلطنت سلطان بنشیند و حاضر شود تا آن بکشاید آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها
 بکشاید در همه ولایت آن روز بزرگتر عید باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج گویند چون موسم
 آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاہی عظیم متکلف بجهت سلطان بنزند از دیبای رومی نمه
 بزرگ دوخته و بچوهر مکل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن بتواند ایستاد
 و در پیش این شرع خمیه بوفلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق
 و کوس زنند تا سپان با آن آواز اذاعت گیرند تا چون سلطان بنشیند زده هزار مرکب بزین زرین
 و طوق و سرفسار صبح پستاده باشند همه ندر زینهای دیبای رومی و بوفلمون چنانچه قاصدا باخته
 باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر جوشی نوشته بنام سلطان مصر و بر اسپ زری یا جوشی افکنده
 و خودی بر کوبه زین نخاده و هر کوبه سلاحی دیگر و سیار شتران با گجاوه نامی آراسته و شتران با عمار
 آراسته همه بر روی جوی صبح کرده و بمبارید جلپه های آن دوخته آورده باشند و این روز خلیج که
 اگر صفت آن کنند سخن تطویل انجامد و آنروز لشکر سلطان همه بنشیند کرده گروه فوج فوج و هر
 قومی را نامی و گیتی باشد که روی را کتایان کونند ایشان از قیروان در خدمت المیزلین آمده اند
 بودند و گفتند میت هزار سوارند و کروی را باطلیان گویند و مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان
 بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند کروی را مصادمه میگفتند ایشان سیانان از زمین صحرای
 و گفتند میت هزار مردند و کروی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه
 اصل ایشان تازی نبوده است اگر چه ایشان بیشتر با بخا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل
 مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم میل کروی را عجمی الشرع گویند ایشان بندکان درم
 خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند کروی را بدویان میگفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه و را
 گفتند پنجاه هزار سوارند کروی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده
 بودند و ایشان سی هزار سوارند و کروی را سرئیان میگفتند و پیادگان بودند از سر ولایتی آمده بودند
 و ایشان اسپاه سالاری باشد جدا گانه که تیمار ایشان دارد و ایشان بر قومی سلاح ولایت خویش کار
 کنند ده هزار مرد بودند کروی را از نوچ میگفتند ایشان همه بشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی
 هزار مردند و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشا به معین
 بود که هرگز براتی میگفتند و پیار بر هیچ عامل و رعیت نداشتند و الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بودی



سال سال تسلیم کردند و از آن وقت معین از راق آن لشکر یادندی چنانکه هیچ عهده را در رعیت لازم
 تقاضای لشکری نبی برسدی و کروی ملکزادگان و پادشاه زادگان طرف عالم بودند که بخارفته
 بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی شمرند از مغرب و کن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و
 اهنای خسرو دلی و مادر ایشان با بخارفته بودند و فرزندان شاهان کرجی و ملکزادگان دلیان و
 پسران خاقان ترکستان و دیگر طغقات اصناف مردم چون مضلله و ادباء و شعراء و فقها بسیار آنجا
 بودند و همه را از راق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار راق نبود و بود که دو هزار دینار مغزنی
 بود و هیچ کار ایشان نبودی الا آنکه چون وزیر بزرگ شتی رفتندی سلام کردند و باز بجای خود رفتندی
 اکنون با سرحدی فتح خلیج رویم آنروز که با باد سلطان فتح خلیج بیرون خواستی شده نر مردم بزرگ
 رفتندی که هر یک از آن جنبیان که ذکر کردیم کی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش
 بوق و دهل و سنر میزدندی و فوجی از لشکر عقب ایشان میشدی و از در برم سلطان همچنین تا فتح
 خلیج بردندی و باز آوردندی هر مزدوری که از آن جنبیتی کشیده بود سه درم بدادندی و از ایل سپان
 با محردا و مرقد با کشیدندی و از ایل ایشان استران با عمارها آن وقت سلطان از عمره لشکر و جنبیتها
 دوری آمد مردی جوان تمام شکل پاک صورت از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن ابطالب
 صلوات الله علیها موی سر سترده بودی براستری نشسته بود زین و لکامی بی تکلف چنانکه زرد
 سیم بر آن نبود و خوشنشین پیراهنی پوشیده سفید یا فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد غرب رسم است و
 بچه و راعه میگویند و گفتند آن پسرین را وقتی میگویند و تمیت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن یک
 بر سر گشته و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دلیم میرفت همه پیاده و جامه
 های زرغفت و می پوشیده و میان بسته استینهای فراخ بر سر مردم صحرای زوینیا و تیسرا و پاتیا بهایچه
 و مظله داری با سلطان میروند بر اسی نشسته و دستاری زین بر سر بر سر او دوستی جامه پوشیده که
 قیمت آن ده هزار دینار مغزنی باشد و آن چتر که بدست دارد تکلفی عظیم همه مرصع و کلکل و هیچ سوار و کمر
 با سلطان نباشد و در پیش او این دلیمیان بودند و بدست است چپ او چندین مجره دار میر و نازداد
 و عنبر و عود میسوزند و در رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بگردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات
 دادندی از ایل و وزیر می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت سلطان بر
 نا آنجا که شراع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی قنم النهر و سواره در نیران با ستادی ساعتی بعد از آن حشمتی از
 بدست سلطان دادندی تا بر این بند زدندی و مردم تمجیل کلنگ و میل مخرفه آن بند را بریزندی آب خود



که بالا گرفته باشد قوت کند و بسیار فرورود و بخلیج اندر افتد ازین روز جمعه خلق مصر و قاهره بطارقه آن فتح
خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی از خراسان
که پاسزی کنند و لال میگویند و در آن کشتی نشانده باشند مگر آنرا بفال داشته بوده اند و آن روز سلطان
ایشان را صدقات فرماید و میت و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزد یک قصر سلطان ساخت
بودند چند آنکه دوسه میدان و آن کشتیها هر یک را مقدار پنجاه کز طول و میت کز عرض بود و در تکلیف
باز و سیم و حواص و دیباها آراسته که کز صرفت آن کتید و اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها
را در آن آب گیر چنانکه متر در سترخانه بسته بودندی و باغی بود سلطان نزد و فرستکی شهر که آنرا عین الشمس
میگفتند و چشمه آب نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که باغ باغ فرعون بوده است و به
نزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهار باره سنگ بزرگ چون مناره و سی که قاسم بستاده و از ترکی
آن قطرات آب چکان و یکس سیسید نیست که آن چسبست و در باغ درخت لبسان بود میگفتند بد آن
سلطان از غرب آن تخم میآوردند و آنجا بکشتند و در عمه آفاق جای دیگر نیست و بخراب تیز نشان میبینند
و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمی روید و اگر می روید روغن حاصل نکند و درخت آن چون درخت
مورد است که چون بالغ میشود شاخهای آنرا تبغی خسته میکنند و شیشه بر هر موضع می بندند تا این دهنه
همچنانکه صمغ ازان بیرون می آید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر
آوردند و بفروشدند پوستی سبب باشد که چون از آنجا بازمی آید و میخوردند طعم لوز دارد و از آنجا آن درخت است
و کیشرا خبری آید و همان عمل با آن میکنند شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند
و اسامی آن نیست اول حاره بروجان حاره زویل حاره الجودیه حاره الام حاره لدری حاره حاره الرقا
حاره الباطیه قصر الشوک عسب الشری حاره المصامده
صفحه ششم صحر بر بلندی بنا نهاد و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگها است و پشتهای
سنگین و بر کناره شهر سحر طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافاقرین
به ازان ندیدیم و آنرا امیری ازان عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروز کار حاکم با امر آمد
که حد این سلطان بود فرزند آن ابن طولون ریاده اند و این مسجد را بهسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد
از مدتی آید و مناره یک در این مسجد بود و خواستند خراب کنند و حاکم فرستاد که شما بن فروخته آید
چگونه خراب میکنند گفتند ما مناره را فروخته ایم و پنج هزار دینار با ایشان داد و مناره را هم بخرد و سلطان
ماه رمضان آنجا نماز کردی روزه باقی جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بلندی بنا نهاده است و وقتی سنگها



بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچه آن جایها را عقبه گویند و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند که کوچه است و خانه های هست که چهار طبقه از بالای یکدیگر است و خانه های هفت طبقه و از ثقات شنیدیم که شخصی هر بام هفت طبقه با نخه کرده بود و کوساله آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این کاو میکرد و آنید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و کل و سپهر غم با همه نوع کشته و از بازار کانی معتبر شنیدیم که بسی سرا است در مصر که در و حجره ها است بر هم مستغل یعنی به گرایه دادن که مساحت آن بی ارش درسی ارش باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند و بازارها و کوچه ها در آنجا است که دائم قنایل سوزد چونکه هیچ روشائی در آنجا بر زمین نیفتد و رکبزد مردم باشد و در شهر مصر خیر قاهره هفت جامع است چنانکه هم پیوسته و هر دو شهر پایتخته مسجد آدینه است که روزی جمعه در هر جای خطبه و جماعت باشد در میان بازار مسجد است که آنرا باب الجوامع گویند و آنرا عمر و عاص ساخته است بر روزگاری که از دست معاویه میسر بود و آن مسجد به چهار صد عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر دوست سراسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن بر آن تختها بخطی زیبا نوشته و از بیرون چهار مسجد با زارها است و درای مسجد در آن کشاده و مدام در آن مدرسان و قریان نشسته و سیاحت گاه آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چهار غریبان و چه از کاتبان که حکم قباله نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم فرزندان عمر و عاص بن خرید که نزدیک و رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و در ویش و مسجد را کرده است اگر سلطان اجازه بدینیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بالیشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بنا فرمود و از جمله چراغخانه های نیکین ساختند شانزده پهلو چنانکه بر یکپلوی از و یک ارش و نیم باشد چنانکه دائره چراغدان میست و چنان ارش باشد و هفتصد و اندر چراغ در وی می افروزند در شبهای عزیز و گفتند وزن آن میست و پنج قنطار رقره است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار در هم رقره است و گویند که چون این چراغدان ساخته شد هیچ درد درستی نمیخورد درای جامع از بزرگی که بود تا درسی فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در آن نشانند و نمیکشد در این مسجد ده تو حصره نیکین نیکو بر بالای یکدیگر کشته باشد و هر شب زیاده از صد قنایل افروخته و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بزاری است که آنرا سوق القنایل خوانند و در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمیدهند مگر نظر آنف که در عالم

باشند آنجا یافت شود و آنجا التماس دیدیم که از دهل ساخته بودند چون صند و قی و شانه و دسته کار و غیره
و آنجا بلور سخت نیکو دیدیم و استادان نقره زرامی تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند
درین نزدیکی در دریای قلزم لبوری پیدا آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است
و دندان قیل دیدیم که از رنگ بار آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دو سیت من بود و یک عدد
پوست کا و آورده بودند از حبشه که همچو پوست بلنک بود و از آن نخلین سازند و از حبشه مرغ خانگی
آورده اند که نیک بزرگ باشد و فقط مای سپید بروی و بر سر کلاه ای دارد بر شمال طاؤس و در مصر
عسل بسیار خیزد و شکر هم روزیم دی ماه قدیم از سال چهار صد و ششادزه عجم این میوه او سپر عسما
بیک روز دیدیم که ذکر میرود و وی اهذه کل سرخ میلو فرنگس ترنج نارنج ایمو مرکب سیدب یا سمن شاه سپه
عجم به انار و امرود خرپوزه دستبویه موز زیتون بلبله ترخرمای تراکوز نیشکر باد سجان کدوی ترتر ب
شادغم کرب باقلای ترخیا بارنگ پیاز ترسیر تر جزر جعد ربر که اندیشه کند که این انواع میوه و
ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ریحی و بعضی سیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده است همانا
قبول نکند فاما در این عرضی نبوده و نه نوشتم الا آنچه دیدیم و بعضی که شنیدیم و نوشتیم عجمه آن
بر من نیست چه ولایت مصر و سعتی دارد عظیم همه نوع هوا است از سرد سیر و گرم سیر و از همه طرف
هر چه باشد لشهر آورد و بعضی در بازار می فروشد و بمصر سفالیه سازند از همه نوع چنان لطیف و
شفاف که دست چون بر سیرون نهند از آن درون توان دید از کاسه و قرح و طبق و غیره و رنگ
گند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جتی که بداری رنگ دیگر نماید و یکینه سازند که بصفا
و پاکلی به زیر جلداند و آنرا بوزن فروشد و از نازاری نقد شنیدیم که یک درم سنگ برسیان بسه دینار
مغربی بخند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد و به نیشاپور رسیدیم که رسیانی که از همه نیکوتر باشد چگونه
خرید گشتند بر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخند شهر مصر بر کنار نیل بنهاده است بدلازی و بسیار
کوشکها و منظره چنانست که اگر خواهند آب برسیان از نیل بردارند اما آب شهر همه ستقایان آورند از
نیل بعضی به شتر و بعضی بدوش سبومای دیدیم از سرخ دشتی که هر یک سی من آب گرفت و چنان بود
که پنداشتی زمین است یکی مرا حکایت کرد که زمینست که خنهر از آن سبوماد که بمنز دیدیم هر سبوی ما بی یک
درم و چون باز سپارند باید سبومد در ست باز سپارند و در پیش مصر جزیره درسیان بل است که وقتی
شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی منه است و در آنجا مسجد آدسه است و باغها است و آن پاره
سنگ بوده است درسیان رود و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر حجیون تقدیر کردم اما بس نرم و بسته



میرود و میان شهر و جزیره جسری بسته است بسی و شش پاره کشتی و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است
 و آنرا جزیره خوانند و آنجا تیر سجد آدینه است اما جسرت بنورق و مگر کند زنده و در صحنه ان کشتی نوزاد
 باشد که بخداد و بصره نباشد اهل بازار صحره فروشنده راست گویند و اگر کسی بمشتری دروغ گوید او را بر
 شتری نشانده زنی بدست او دهند تا در شهر مگرد و در زنک میچیناند و منادی میکند که من خلاف کفتم
 و طاعت می بینم هر که دروغ گوید سزای او طاعت باشد در بازار آنجا از انقال و عطار و سیله و در شهر فروشنده
 باران آن از خود بدیند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار باران دراز
 و روغن چرخ آنجا از تخم ترب و شلغم کیند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کفیلانک باشد و روغنش عزیز و
 روغن زیتون از آن بودیسته کران تراز بادام است و مغز بادام ده من از یکدینا زکندر و اهل بازار و دوکان
 داران بر خان زبانی نشینند که آیند و روزانه به بازار و بهر جا بر سر کوهها بسیار خان زبانی ارانسته داشته باشند
 که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه میدهد و گفتند پنجاه هزار چه زبانی باشد که هر روز زین کرده بکرایه دهند و بیزان
 از لشکر یان و سپاسیان بر سر نشینند یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان و بسیار خرابلق دیدیم محو
 اسپ بل الطیفة و اهل شهر عظیم تو آنکه بودند در الوقت که من آنجا بودم و در سه شنبه تسع و ثلاثین و اربعه ماهه سلطه
 را پسری آمد فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار بسیار استند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعضی مردم
 آنرا با و رنگند و استوار ندارند که دکانهای بزازان و صرافان و خیر جمعیان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس
 و جامهای زر بخت و قصب جامی نبود که کسی بنشیند و هم از سلطان امین اندک بچکس از جوانان و محازان
 نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که کسی ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند و انجامل دیدیم از آن مردم که
 اگر کوسم یا صفت کنیم مردم را قبول نیافتند و مال ایشان را در حضرتوا قسم کرد و آن آسایش که آنجا دیدیم هیچ
 جاندیدیم و آنجا شخصی ترسیدیم که از متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک و اوقیانیتخان
 کرد و غرض آنکه یکسال آب نیل فایز و غله کران شد و وزیر سلطان این ترس را بخواند و گفت سال نیکو
 نیست و بر دل سلطان چیست رعیت با راست تو چند غله توانی بدی خواه بهیا خواه بقرض ترس گفت
 بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله میادیم که شش سال آن مصرفیم در این وقت الاحمال
 چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشاپور بودند خمس ایشان بچید بود و هر که غایب بودند معلوم او باشد که کسی
 را چند مال باید تا غله او این بخنداریا شد و چه امین رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چندین سالها
 باشد و چندین سالها که سلطان بر کسی ظلم و جور کند و در رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد و آنجا کاروان
 سرای دیدیم که در اول وزیر میگفتند در آنجا قصب فروشنده و دیگر هیچ و در اشکوب زیر حیا طان نشینند



و در بالای رفاان از نیم آن پرسیدم که اجزه این تیم چند است گفت هر سال بسبت هزار دینار خربی بود اما
 این ساعت که شده از آن خراب شده عمارت میکنند به راه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و
 گفتند که در این شهر بزرگتر از این نیست و بمقدار این نیست خان باشد

صفت خوان سلطان عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی بدو وعید خوان دهند
 و باره بدخواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع
 دهن اگر چه بسیار شنیده بودم موس بود که برای العین به بنیم با یکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق
 افتاده بود و دوستی بدیدم که تم من بارگاه ملوک و سلاطین عجز دیده ام چون سلطان محمود مغز نوی
 و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون بخواجهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم
 بینیم او با پرده دار که صاحب التشریکون میگفت سلخ رمضان ششمه اربعین را بجایه که مجلس آراسته بودند تا یک
 روز که عید بود و سلطان از نماز به آنجا آمد و بخوان به نشینند مرا آنجا برد چون از در سری بدر شدم عمارتها و صفا
 با و ایوان دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب تطویل انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه برجات که در
 هر یک که میرفتم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش و یکی ازین جمله چیزی بود و شصت
 در شصت ارش و تختی تمامت عرض خانه نماده بعلو چهار کرازه سبست آن تخت همه از زر بود و شکارگاه
 و میدان و غیره بدان تصویر کرده و کتابی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه
 آن بود که دیبای رومی و لو قلمون با اندازه هر موضعی بافته بودند و دارا قرینی مشبک از زر بر کنار نهاده
 که صفت آن نتوان کرد و از این تخت که با جانب دیوار است در جات نظریکن ساخته و آن تخت خود چنان بود
 که اگر این کتاب سر بصر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند چنان هزار من شکر راتنه آن روز باشد که
 سلطان خوان نهادارایش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته
 و اندر او هر صورت و تمثال ساخته همه از شکر و مبطخ سلطان بیرون از قطر است و چناه غلام همیشه در آنجا
 ملازم باشد و از گوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان همیا بود که هر روز چهارده شتر و
 برف به شکرخانه سلطان بردندی و از آنجا بیشتره امراء و خواص را را بهتا بودی و اگر مردم شهر جنت بخوران
 طلبیدندی هم بردندی و همچنین هر شرب واد و دیگر کسی را در شهر با شتی از حرم بخوانستندی برداندی و
 همچنین روغنهای دیگر چون روغن لبسان و غیره چند انگلیس ایشیای مذکور خواستندی منعی و عذری
 نبود

سپه سلطان مصر امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که کارهای بزازان و صرافان و جوهریان را



در شستنی الاوامی بروی کشیدندی کس نیارستی بخیزی دست بردن مروی بودی بودی که سلطان
 را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد بودی خریدن بر او داشتند روزی لشکر بان دست بر این
 یهودی برداشتند و او را بگشتند چون این کار کردند از قهر سلطان تبریدند و بیست هزار سوار بر شستند
 و بگردان آمدند و لشکر بصره اسیر و ن شدند و خلق شهر از آن تبریدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاده
 بودند خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای ایستاده گفت سلطان میفرماید که لطاعت مستند یا نه
 ایشان یکبار او را زدند که بند کانیم و طاعت دارا ما گناه کرده ایم خادوم گفت سلطان میفرماید که باز گردید
 در حال باز شستند و آن جهود مقبول را ابو سعید گفتندی پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی
 داد که چند است و گفتند بر بام سرای سید خاگر تفرکین بنهاده است و در هر یک درختی کشته چنان است
 که باغی و همه درختهای شمر و عامل برادر او کاغذ نوشته بجزرت سلطان فرستاد که دو بیست هزار دینار و خزر
 خزانه را خدمت کند در آنوقت از آنکمی تر رسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر حج بدریند و گفت
 که شما این باشید و بجان خود باز بروید که کس را با شما کار است و نه با مال کسی محتاج و ایشان را استمال کرد
 از شام تا فیوان که من رسیدم در شامی شهر و روستا هر جایی بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از
 روغن چراغ و حصیر و بویا و زلیو و مشاهرات و واجبات قیامان و فرشان و کوفتدان و غیر هم و کمال
 وانی شام نوشته بود که زیت آنکست اگر فرمان باشد مسجی را زیت حاریدیم و آن روغن تریب و شلغم
 باشد در جواب گفتندی تو فرمانبری نه وزیر می چیزی که بجان خود خدای تعالی داشته باشد در آنجا تغییر و تبدل جایز
 نیست و قاضی القضاة را بر ماه دو هزار دینار مغربی مشابه بود و هر قاضی نسبت وی تا بمال کس طبع
 نگنند و بر مردم حرف نرود و عادت آنجا چنان بود که در او اسطر جیب مثال سلطان در مساجد بخوانند
 که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و بسبیل سلطان بقرار معهود بالشکریان و اسپان و شتر و زاد معهود است
 و در رمضان پنجم منادی میکردند و از اول ذی القعدة آغاز خروج کردند و بموضع معین فرود آمدندی
 پنجاه ذی القعدة روانه شدند و هر روز خرج و علوفه این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست
 دینار که هر مردی را واجب بودی که بیست و پنج روز بکشدندی و ده روز آنجا مقام بودی به بیست و پنج روز
 تا بمقام رسیدندی و ماهی هفتصد هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صدقات و شایعات
 و شتر که سقط شدی پس در ^{۳۲۹} کشته و کشتین و از عجمانه سجیل سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید
 به حج را امسال مصلحت نیست که سفر بجای کنند که امسال آنجا محط و تنگی است و خلق بسیار مرده است بمعنی
 بشفقت مسلمانی میگویم و حج را در توقف مانده و سلطان جا که کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال ^{۳۳۰}

جائز که بیفرستادی و این سال چون جامه بره قلزم کسبیل که دزدین ایشان بفرتم غره شهر ذمی القعه از مصر
 بیرون شدیم و ستم ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا گشتی بر نایم پانزده روز شهری رسیدیم که آنرا جاسکیقتند
 و سبت و دوم ماه بود و از آنجا چهار روز که نید رسول الله صلی الله علیه و سلم مدینه رسول علیه السلام
 شهری است بر کنار صحرای نهد و زمین ننگ و شوره دارد و آب روانست اما اندک و خرد این است
 و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و السلام چندان است که مسجد الحرام
 و خطیره رسول الله صلی الله علیه و سلم در یلموی نبر سجد است چون رو بقبله نمایند جانب چپ آن چون خطیب
 از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره بمقبره کند و آن خانه محض
 است و دیوار از انسان ستونهای مسجد بر آورده است و حج ستون در گرفته است و بر سر این خانه تجمو
 خطیره کرده بد فرین تا کسی بد آنجا نرود و دام در کشادی آن کشیده ناسخ بر آنجا نرود و مسان مقبره و منبریم
 خطیره است از سنگهای رضام کرده چون لپسنگهای و آنرا روضه گویند و گویند آن بتان از بتانهای هشت
 است چه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است *بیتن قبری و قبری روضه کهن دیاض الجنة و*
شیخه گویند آنجا فاطمه زهرا است علیها السلام و مسجد را در می است و از شهر بیرون سوی جنوب صحرا است
 و کورستانی است و قبر امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجا است و آن موضع را قبور الشهداء گویند
 پس ما در روز بکرینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود بر فتم راه سوی مشرق بود بد و منزل از مدینه کوه
 بود و تنگسای چون دره که آنرا حفر می گفتند و آن میقات مغرب شام و مصر است و میقات آن موضع باشد
 که حج را احرام گویند و گویند یکسال حجاج آنجا فرود آمده بود خلق بسیار ناگاه سیلی درآمد و ایشان را ملاک کرد و
 آنرا بدین سبب حفر نام کردند و میان که درین صد فرسنگ باشد اما سنگ است و ما بهشت روز فتم کیشنه
 ششم ذی الحجه بکر رسیدیم به باب الصفا فرود آمدیم و این سال مکه قطعی بود چهار سن نان بیک مینار
 نیشاپوری بود و حجاوران از که می رفتند و از هیچ طرف حاج نمانده بود در چهارشنبه بیاری حق سبحانه و نما
 بخرافات بگذاردیم و دور بکر بودیم و خلق بسیار از گرنکی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر طرف
 و درین نوبت شرح حج و وصف که نمیکویم تا دیگر نوبت که بدیخا ستم که نوبت دیگرش ماه حجا بود و آنچه
 دیدیم بشیر بگویم و سن روی بصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بصر رسیدم و در آن سال سی و هجده روزه
 از حجاز بصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد تا سال تمام که همه کس رهنه بودند ما باز نماند
 آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و با این همه خلق را در خور هر یک جامه پوشانید و صلوات داد و
 سوی حجاز روانه کرد و در حجت است از حین و از بهانه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خوانند که بجزاز



قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خولین بختنازند و آنچه خدا تعالی فرموده است بکنند اندر این سال
 نیز حجاج خرفتنه و وظیفه سلطان را که هر سال بجز از فرستادی البته تصور و احتباس نبوی و آن جا که بعد از آن
 خدمه و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صلا میر مکه و مشا بره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت
 فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالعزیز میگفتند و بشام قاضی بود این وظیفه بدست
 و صحبت او روانه کردند و من با وی بر فتم بره قلزم و این نوبت کشتی بچار رسید پنجم ذی القعدة و حج
 نزدیک تنگ درآمده استری به پنج دینار بود تعجیل بر فتم هشتم ذی الحجه مکه رسیدیم و سیاری سجان و تعنا
 حج مکه دردم از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه تسلیف عرب از ایشان خفارت خواست
 بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربان زیادت زد و هزار آدمی کشته شدند و بسی به
 مغرب شدند و بهین حج از مردم خراسان قومی بره شام و مصر رفتند و کبشتی بکینه رسیدند ششم ذی الحجه
 ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رساندند بودند مکه را درین سه روز که مانده است مکه
 رساندند چنانکه حج دریا هم هر یک از ما چند دینار بهیم اعراب میامند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات
 رسانیدند و زیارت رساندند و ایشان را یک یک بر شتران حمازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات او رفتند و آن
 مرده که بران شتران بسته بودند و چهارتن زنده بودند ما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم رسیدند چنان شده بودند
 که بر بای نمی توانستند ایستادن و سخن نتر می توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب
 کردیم که زر که داده ایم شما را باشد را بکند از یک بی طاقت شدیم از ان نشینند و همچنان براندن فی الجمله آن پیمان
 تن حج کردند و بره شام بازگشتند و من چون حج مکه درم باز جانب مصر رفتم که کتب داشتم آنجا و بنیت
 باز آمدن نداشتم و امیدینه آن سال بمصر آمدم که او را بر سلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خولیا و
 از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشتند من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا
 بمصر شدیم در آنکه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن
 سلطان بود که پدر آن از ملوک حلب بوده سلطان را خادمی بود که او را عمده الدوله میگفتند و این خادم
 امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنان را کوئند که در کوه های مصر طلب کنجا و دقینها کنند و از
 همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آید و هر کس در آن کوه با و ننگسارهای مصر بجهان برند و مالها صاف کنند
 و بسیار آن بوده باشد که دفاین و کنجا یافته باشند و بسیار را از خراجات اقتاده باشد و چیزی نیافته
 باشد چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی حفری یا بدخس
 بسطان دهد و باقی او را باشد غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم تر کرد اندید



و هر سباب که ملوک را باشد براد از بلبله و سر سرده و غیره و چون او بکشد و جنگ کرد آنجا گشته شد اموال او چندان بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خزانه او بجز آنکه سلطان نقل میکردند از جمله سیصد کتیک داشت اکثر ما روی بعضی از آن بودند که ایشان را در بختی میباشند سلطان فرمود تا ایشان را محیر کردند بر که شومری میخواست بشوهری دادند و آنچه شومر میخواست هر چه خاصه و بود هیچ تصرف نکرده بود میگذاشتند تا و خانه خود میباشند و هر چه یک از ایشان حکمی و چیزی نفرومود و چون او بکشد گشته شد آن ملک ترسید که سلطان لشکر فرستد سپری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و برگزیده عذر خواست چون ایشان میامند قریب دو ماه بیرون گشتند و ایشان را در شهر نمیگذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند تا آنکه وقضاه شهر همه شفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کردند و با تشریف و خلعت بازگردانیدند و از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در فصل سال که باشد تواند ساخت چه هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشانند خواه شمر و مجمل خواه بی شمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از هر چیزی در حال حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را در خستاد و تغار آگشته باشند و بر پشت با ممانند و بسیار با مهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پیرا باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و بهر کل و ریاحین و سپر غنما و اگر کسی خواهد کمال آن ببیند و آن تغار را بر چوب بندند بچنان باد رخت و بر جاکه خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین ببنهند و هر وقت که خواهند تغار بکنند و بار بیرون آرند و درخت خود خیزد و این وضع در همه آفاق جای دیگر نیندیده ام و نشنیده و انصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح باز گشتن خویش بچنانب خانه براه که در سه ساله بعد تعالی من الآفات از مصر باز گویم در قاهره نماز عید کردیم و ششمین به چهاردهم ذی الحجه است که احدی و اربعین و اربعه از مصر در کشتی ششم و براه صعید الاعلی روانه شدیم و آن روی بچنان جنوب وارد ولایتیست که آب نیل از آنجا بکهری آید و عم از ولایت مصر است و نامی مصر اغلب از آنجا و آنجا بود و کناره نیل بسی شهر را و روستا بود که صفت آن کردن بطول آنجا مدت ما بشهری رسیدیم که آنرا سیوط میگفتند و ایفون ازین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و سیاه بندد او را بشکنند از آن مثل شیر بیرون آید آنرا جمع کنند و کاه پلایند ایفون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین سیوط از صوف کوسفند دستار باافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که ولایت عجم آرند و کوبند مصری است همه این صعید



الاعلی باشد چه بصرف و صرف بنا خند و من بدین اسید و فوطه دیدم از صوف کوفته کرده که مثل آن نه
 بهر باور دیدم و نه بکلتان و لشکر بنیاد شتی حریر است و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص میگویند و آنجا
 بناهای عظیم دیدم از سنگهای بزرگ که هر که آن ببیند تعجب کند شایسته آنکه در آنجا سنگ باروی ساخته و آنکه
 عمارت های آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار مسیت هزارین و سی هزار من باشد و عجب آنکه
 بدنه پانزده فرسنگی آن موضع نه که بی است و نه سنگ تا آنرا از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بته
 رسیدیم که آنرا هم میگویند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصار می حصین دارد و محل و
 بسیار است و مسیت روز آنجا قیام افتاد جهت آنکه دورا بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا
 ما ترود بودیم تا یکدوم راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگویند
 و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آید و گفتند کشتی از این
 گذرد که آب از جانب های تنگ سنگهای عظیم فرو می آید و از این شهر چهار فرسنگ راه ولایت نوب بود
 و مردم آن زمین همه ترسبا باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر می آید
 فرستند و عمو و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکنند و این شهر اسوان
 عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوب کسی قصدی کند نتواند و دام آنجا لشکری باشد بحفاظت
 شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره است چون باغی و اندران خرماستان و زیتون
 و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدو آب آب بند و جای با درخت است و آنجا مسیت و دیگر دریا نام
 که بیابانی عظیم در پیش بود و دو مسیت فرسنگ تالاب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته بر اشتران
 آنجا برسد و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شتر با باز کردد بکرایه گیریم و برویم چون شهر سلوان
 بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابو محمد بن علی میگویند مردی باصلاح و پارسا بود و از
 طریق منطق حیزی میدانست او را معاوضت کرد در راه گرفت و همراه باز دید کردن و غیر آن و ستر
 یک مینار و نیم کرایه گرفت و ازین شهر روانه شدیم تخم ریح الاول شسته اثنی و اربعین و اربعه راه سو
 مشرق جنوب بود چون بهشت فرسنگ برفتیم منزلی بود که آنرا ضیفه میگویند و آن دره بود صحرای بود
 جانب او چون دو دیوار کوه و مسیانه و مقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب
 بسیار برآمده است اما نه آب خوش و چون ازین منزل بگذرید پنج روز بادیه است که آب نباشد هر مردی
 چنانکه آب برداشت و بر ختمی منبری که آنرا حوض میگویند کوهی بود و سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون
 می آمد و با آنجا کوهی می آید بی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می باسیت شد تا از جهت



آب سیرون آوردند و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکس می خورد و در شبان
 روزی یکی از فرود آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی می رفتند و این منزل جاها
 که فرود آیند همه علوم باشند چه بهر جای فرودتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فرودزند و بدان جاها
 پیشکل شتر بماند که سوزند و چیزی برزند و آن شتران گوی میباشند که اگر کابل کتد از شنگی همی رود چنان
 میفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود روی در آن سیابان نهاده میفتند با آنکه هیچ اشرا راه و نشا
 پدید نبود روی فراموش کرده میفتند و جای بودی که پانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور
 و جای بودی که سبی و چهل فرسنگ هیچ آب نبودی ششم ریح الاول استنی و اربعین از جمایه بشخص
 عذاب رسیدیم و از اسوان تا عذاب که پانزده روز آمدیم بقیاس در قسمت فرسنگ بود این شهر عذاب
 برکنار دریا نهاده است مسجد آیدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق لسلطان مصر داشت
 و باج کاهی است که از حشره و زنگبار و کیمین کشتیها آید و از آنجا به شتران بار بار بدین سیابان که مانده
 برند تا اسوان و از آنجا در کشتی باب نیل بصره برسد و بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند گوی
 است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلق بسیار آنجا که ایشان را بجایان گویند و ایشان
 مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ سغیر و پیشوا ایمان نیارده اند از آنکه از آبادانی دور اند و بیابان
 دارند که طول آن از هزار فرسنگ تا ده باشد و عرض سید فرسنگ و در این همه بگرد و شهرک خورد
 بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی دیگر را عذاب طول این بیابان از مصر است تا حشره و
 آن از شمال است تا جنوب عرض از ولایت نوبه تا دریای فلزم از مغرب تا مشرق و این قوم سحای
 در آن بیابان باشند مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند سحراریای خود مشغول مسلمانان و غیره
 که دوکان ایشان را بدزدند و لشهر نامی اسلام برند و بفروشند و آن دریای فلزم خلیج است که از محیط
 بوایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک فلزم است میاید و این دریا را بحر
 که شهری برکنارش است بدان شهر باز میخوانند و شلا جای بقلمر باز میخوانند و جای بعذاب و جای
 به بحر النعام و گفتند درین دریا زیادت از سید جزیره باشد و از آن جزایر کشتیهای آیند و روغن و
 کشتک می آورند و گفتند آنجا کاه و گوسپند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق به در آن
 و بعضی بی دین شهرک عذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر کاهی آب باران منقطع باشد آنجا
 بجایان آب آورند و بفروشند و ناسه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک درم خریدیم و بدو درم نیز از آنکه
 کشتی روانه نیکید با و تمال بود و ما را با جنوب می باسیت مردم آنجا آنوقت که مرادید نگفتند ما را

خطیبی مسکن با ایشان مضالعه کردم و در آن مدت خطابت ایشان میگردم تا آنگاه که سوم رسید و گشتند
روی بشمال نهادند و بعد از آن بجهت قریه و گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن بیابان
و از آنجا بمصر و حجاز روند و درین شهر عذیب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشته گفتم وقتی
گشتی ازین شهر سوی حجاز میرفتی و شتر تیریدند بسوی امیر که من در آن کشتی بودم شتری از آن
بمردم آنرا بدیدارینا انداختند ما بی در حال آنرا فرو بردیم چنانکه کپای شتر قدری بیرون از دوش
بود ما بی دیگر آمد و آن ما بی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر او بدید نبود و گفت آن ما بی
را قرش میگفتند و هم بدین شهر بوست ما بی دیدیم که بجز اسان آنرا شفق میگویند و گمان میسر و بیم
بجز اسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا دیدیم که ما بی بود و همه بر آنکه ما بی را باشد و شست وقتی که من
بشهر اسوان بودم دوستی را داشتم که نام او ذکر کرده ام در قندهار او را ابو عبد الله محمد بن سلج میگفتند
چون از آنجا بعذیب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی یا و کلبی که او را بشهر عذیب بود که آنچه که نافر خواهد
بوی دهد و خطی بستاند و ایر محسوب باشد من چون ماه درین شهر عذیب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده
شد از ضرورت آن کاغذ را بدین شخص دادم و مردی کرد و گفت و آمد او را پیش من چیز بسیار است
چه میخواهی تا بتو دهم تو سخن خنده من تعجب کردم از آنکه دی آن محمد سلج کبی سابقه با من آن همه نکویی
کرد و اگر مردی بی باک بودی و رواداشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطه کاغذ میگردستم عرض من
از آن مرد صد من آورد گفتم و آن مقدار را آنجا غنی تمام است و خطی بدان مقدار بوی آدم و او
آن کاغذ که من نوشته بودم با اسوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عذیب بروم جواب آن محمد سلج
باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدوده و اگر از آن خوشش بدی عرض
با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون محتسما ولا مغتتما
و این خص بدان نوشته تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم بجای باشد و جوان مردان
همیشه بوده اند و باشد جمله شهرکی بزرگست و باره حصین دارد بر لب دریا و در او پنجه زار مرد باشد
بر شمال دریا نمانده است و بازاریانیک دارد و قبله مسجد آریه سوی مشرقی است و بیرون از شهر هیچ
عمارت نیست الا مسجدی که معروف است به مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و در دوازده است شهر
را یکی سوی مشرق که رو با کم دارد و دیگری سوی مغرب که رو با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب
بروند من ریزند شهر صحره و تا آنجا پنجاه فرسنگ است اگر سوی شمال روند شهر جابر ریزند که از حجاز است
و بدین شهر جده نزدیک است و زرع هر چه بکار آید از رستا آرنند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جده

بنده امریکه بود و او را تاج المعالی بن ابی الفتح می گفتند و مدینه را هم می روی بود و من نزدیک امریچده رفتم و
 با من گرامت که در وان قدر با جمعی که بمن میرید از من معاف داشت و خواست چنانکه از دروازه مسلم گذر کنم
 خبری بگم نوشت که اینزدی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستیدن روز آدینه نماز دیگر از جده بفرستند
 سلج حمادی الاخریدر شهر مکه رسیدیم و از نو اجمی حجاز و نمین خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشند اول رجب و آن
 موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج می آیند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال

صفه شهر مکه

شهر مکه که شهر خداوند تعالی شهر مکه اندر میان کوه ها بنا شده است بلند و هر جانب که شهر روند
 تا مکه برسند توان دید و بلند ترین کوهی که بگم نزدیک است کوه ابو قیس است و آن چون گنبدی گرد است
 چنانکه اگر از پای آن تیری بنزدانند بر سر سرد در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند
 به دی ماه افتاب بر سر آن بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده کوه نیا بر اسم علی السلام بر آورده است
 و این عرصه که در میان کوه است شهر است دو شیر تریک دو پیش نیست و مسجد حرام بمیان این فراخای اندر است
 و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوه با بازار و کوه چارخه بمیان کوه درست دیوار باره ساخته اند و دروازه هر
 سناده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی
 درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام هر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب
 سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قیس است و دامن کوه ابو قیس صفاست و آنچنان است
 که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانه نماز و خلعت و دعا
 کنند و آنچه میگویند صفا و مرده کنند آن است و با نزار از جانب شمال کوه مرده است و آن در بالای
 است و بر او خانه های بسیار ساخته اند و در میان شهر است و در بن بازار بدوند ازین سرتا بدان سر و چون
 کسی عمره خواهد کرد اگر از جای دو آید به نیم فرسنگی که هر جا میلهها کرده اند و مسجد ساخته که عمره را از اینجا
 که نزد حرام رفتن آن باشد که جامه دوخته ازین بیرون کنند و ازاری بر میان بلند و ازاری دیگر یا چادری
 بر خوشتن در چرخ و باوازی بلند میگویند که **اللهم کتبک** و سوی مکه می آیند و اگر کسی بگم باشد خواهد
 که عمره کند تا بدان میلهها برود و از اینجا حرام که دو لیلیک میزند و بگم در آید به نیت عمره و چون بشهر آید مسجد
 حرام در آید نزدیک خانه رود و بر دست راست مگرد چنانکه خانه بر دست چپ او باشند و بدان رنگ شود
 که حجرالاسود را دست و حجر را بر سر دهد و از حجر بگذرد و بر زمانه و لا بگردد و بار بگردد و بوسه دهد که طواف
 باشد و بر این طواف گنبد سه باره تعجیل بدود و چهار باره آهسته برود و چون طواف تمام شد بوقام



این شهر علی السلام رود که بر بخت است و ازین مقام بایستد چنانکه مقام ما بین او و خانه باشد و آنجا دور است
 نماز کند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمرم شود و از آن آب بخورد یا بروی مالک و از مسجد حرام
 به باب الصفا بیرون شود و آن در سیت از در بای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفا است
 بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بجان کند و دعا کند و دعا معلوم است چون خوانده باشد
 فرو آید و درین بازار سوی مروه برو و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود درین بازار که
 می رود در بای مسجد حرام میگردد و درین بازار آنجا که رسول علیه السلام و الصلوات سعی کرده است
 و شتافته و دیگر آنرا شتاب فرموده کامی بچاه باشد بر طرف این مواضع چهار مناره است از دو جا
 که مردم از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار
 باشد و بعد از آن آهسته روند تا کوه مروه و چون باستانهای رسند بر آنجا روند و آن دعا معلوم است
 بخوانند و بازار کند و دیگر بار درین بازار در آید چنانکه چهار بار از صفا کوه شوند و سه بار از مروه بصفا
 چنانکه بیفت بازار از آن بازار گذشته باشد چون از کوه مروه فرو آید به آنجا بازار سیت بیست دو کان
 رو بروی باشد هر چه حجام نشسته موی ستر باشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ
 که سوی مشرق است در آید و آنرا سوق العطارین گویند بناهای نیکو است و همه دار و فروشان باشند و در
 که دو کرب است فرش آن سنگ سبز که فسان می سازند و چنان تقدیر کردم که در که دو هزار مرد شهری
 میش باشند باقی قریب پانصد مرد غنا و مجاوران باشند در آنوقت خود قحط بود و شتا ترده من گندم بیک
 و بیار مغزلی بود و مبلغی از آنجا گرفته بودند و اندر شهر که اهل شهری را از بلاد خراسان و ماوراء النهر
 و عراق و غیره سرا بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران و خلفای بغداد عمارت های بسیار بناهای
 نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند از آنجا
 که همه شور و تلخ باشند چنانکه توان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن بمقدار
 ده هزار دینار آمده باشد و آنوقت باب بالان که از دره افرومی آید بر میگردد اند و در آن تانچ که ما
 آنجا بودیم تپی بودند و یکی که امیر عدل بود و او را پسر شاد دل می گفتند آنی در زیر زمین بکله آورده بود
 و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند
 و بالین ساخته و الا اندکی بکمی آمد و بشهر نرسید و حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان
 آنرا بر کیند و بشهر آورند و فرو شدند و بره رفته بنیم فرسنگی چاهی است که آنرا بهر الزام گویند و آنجا مسجدی نیکو
 است آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز می آورند و بشهر می فرستند و حوضی که عظیم گرم باشد و آنرا



بسم باه قدیم خیار و بالنگ باو بخان تازه دیدم آنجا و این نوبت چهارم که بگر رسیدم غره حبس شده شنی و این
 و اینجا تا بیستم ذی الحجه بکه مجاور بودیم این دو هم فرودین قدیم انگور رسیده بود و از رستایشه آورده
 بودند و در بازار سیف و خنجر و اول اردی بهشت خنجره فروان رسیده بود و همه میوه های مستان آنجا
 یافت شود و هرگز خالی نباشد

صفت زمین عرب و یمن چون از کوه بجانب جنوب رود یک منزل بولایت یمن رسیدند
 و تالاب ریاضه و ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و اصطلاح
 زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو زمین دریا است و این زمین چون جزیره
 است اول جانب شرقی آن دریای اصبه است و غربی دریای قلمرم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیج است
 و جانب جنوب دریای محیط است و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد
 فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آنکه از مشرق بغرب است از عمان است تا بحجاز چهار صد فرسنگ
 باشد و زمین عرب از کوفه تا کوه است و زمین حمیر از کوه تا عدن و در زمین عرب آبادانی اندک است و
 مردانش بهاییانی و صحرائشین اند و خداوند ستور و چهار باد و خیمه و زمین حمیر سه قسم است یک قسم از ازان
 تنهاره گویند و این ساحل دریای قلمرم است بر جانب مغرب شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و
 زبیده و صنعاء و غیره و این شهرها بر صحراست و پادشاه آن بنده حبشی بود ازان پسر شاد دل و دیگر
 قسم از حمیر کوی است که آنرا یمن گویند و اندر او دیو لاجا و سرد سیر با باشد و جگای تنگ و حصانای
 محکم و سیوم قسم از سوی مشرق است و اندران شهرهای بسیار است چون سحران و عشره و بشیره و غیر آن اندران
 قسم نواحی بسیار است و هر نواحی ملکی و ریشی دارد و آنجا سلطانی و حاکی مطلق نیست قومی مردم باشند
 بخود کسر و بیشتر دزد و خونخوار و حرامی و این قسم مقدار دو سب فرسنگ در صد و پنجاه بر آید و خلق بسیار
 باشند و هم نوع و قصر عدنان یمن است بشهری که آنرا صنعاء گویند و ازان قصر کنون بر مثال تلی مانده است
 در میان شهر و آنجا کونیکه خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است و گویند که در آن تل کجمناد و فینیا
 بسیار است و یکس دست بر آن بنا در بدون نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعاء کنند و آن سنگ است
 که از کوه به بند و در میان یک بتابه بافتش بریان کنند و در میان ریک آفتابش برودند و چرخ
 به پیر این زمین بصر دیدم که شمیری بسوی سلطان آورده بودند از زمین که دسته و برجک او از یک پاره
 عقیق سرخ بود مانند یاقوت *

صفت مسجده الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام در میان



ششمه که در طول آن از مشرق مغرب است و عرض آن از شمال بجنوب اما دیوار مسجد قائمست و در کناره
 بالیده است تا بدوری مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از هر جانب روی بخانه باید کرده و آنجا که
 مسجد طولانی تر است از باب برابرم علیه السلام است تا به باب بنی هاشم چهارصد و بیست و چهار ارش
 و عرضش از باب اندوه که سوی شمالست تا باب الصفا که سوی جنوب است و فزایخ تر جایش صدصد
 و چهار ارش است و سبب مدوری جایی تنگتر نماید جایی فزایخ تر و همه کرد بر کرد مسجد سه رواقست به پوشش
 به عمودهای رخام برداشته اند و میان هر یکی از چهار سو کرده و دراززی پوشش که بسوی سمت مسجد است
 به چهل و پنج طاقست به نایش به بیست و وسطاق و عمودهای رخام تمامست صد و هشتاد و چهار است و
 گفتند این به عمودها از خلفای اجداد فرمودند از جانب بشام بره دریا بردن و گفتند چون این عمودها بنگه
 رسانند بدان رسایمانا که در کشتیها بود و در کوهها که بسته بودند و پاره شده بود چون افروختند از قیمت
 آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودها یکی در آنجا است که باب اندوه که کویند ستونی
 سرخ رخامست گفته که این ستون را هم بنگه بیار خریدند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود
 مسجد حرام را بجهه درست بهر طبقه ساخته اند بر سر ستونهای رخام و نیز بنگه دردی در نشانه اند که فراز
 توان کرد بر جانب مشرق چهار در است از گوشه شمالی باب البنی و آن بسطه طاقست بسته و هم بر این دیوار
 گوشه جنوبی دردی دیگر است که آنرا هم باب البنی گویند و میان آن دو در صدارش همیشه است و این در
 بدو طاقست و چون ازین در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی
 بوده است و بدان در بنماز اندر مسجد شدی و چون ازین در بگذری هم برین دیوار مشرقی باب علی
 علیه السلام است و این آن در است که امیر المومنین علی علیه السلام در مسجد رفتی نماز و این در بسه
 طاقست و چون ازین در بگذری بر گوشه مسجد مناره دیگر است بر سرخی از آن مناره که باب بنی هاشم
 است تا بدینجا بیاید ششاقین و این مناره هم از آن چهار کانه مذکور است و بر دیوار جنوبی که آن طولی
 مسجد است هفت در است نخستین بر رکن که نیم کرده اند باب الدقاقین است و آن بدو طاقست و
 چون اندکی بجانب غربی بروی دردی دیگر است بدو طاق و آنرا باب العنسانین گویند و همچنان قدری
 دیگر بر وند باب الصفا گویند و این در را پنج طاقست و از هر این طاق میانین بزرگتر است و جانب او
 دو طاق کوچک رسول الله علیه السلام ازین در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند و عتبه
 این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام و الصلوة پامیاب
 خود بر آنجا خاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک او علیه السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ



سیاه بپزیده اند و در آن سنگ سپید تر کجیده چنانکه انگشتهای پانزدهم و سجدارد و حجاج بعضی روی
 بر آن نشان قدم نهند و بعضی باری راوس روی بر آن نشان سخا و واجب التمس و از باب الصفا
 سوی مغرب بخداری دیگر بر وند باب السطوی است بدو طاق و از آنجا مقداری دیگر بر وند باب التمارین بدو
 طاق و چون از آن بگذرند باب المعامل بدو طاق و برابر این ستری الوجوه است که اکنون مستراح است بر دیوار
 مغربی که آن عرض مسجد است سه در سمت آن گوشه که با جنوب دارد باب عروه بدو طاق است بمیان
 این ضلع باب ابریم علیه السلام است بسه طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در سمت بر گوشه مغرب
 باب الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب الجده است بیک طاق و چون از آن بگذری
 بمیان ضلع شمالی باب الزوده بدو طاق و چون از آن بگذری باب المشاوره است بیک طاق و چون بگوشه
 رسی شمالی مشرقی دری است باب بی شمیه که بید و خانه کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
 جنوب است و عرضش از مشرق بمغرب طولش سی ارش است و عرض شانزده و در خانه سوی مشرق است و
 چون در خانه روند کن عراقی بر دست راست باشد و کن حجر الاسود بر دست چپ و کن مغربی جنوبی را در کن
 کویند و کن شمالی مغربی را بر کن شامی کویند و حجر الاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا
 نشانه چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد یا سینه او مقابل باشد و حجر الاسود بدلانی یک دستی و چهار
 انگشت باشد و عرض شش انگشت باشد و شکمش مدور است و از حجر الاسود تا در خانه چهار ارش است و آنجا
 را که میان حجر الاسود و در خانه است ملتزم کویند و در خانه از زمین چهار ارش بزرگ است چنانکه مردی تمام قامت برین
 ایستاده بر عتبه رسد و در بان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن برسند و
 در خانه روند و آن چنانست که فزانی ده مرد و پهلوی هم با چنبره آستان رفت و فرود آید و زمین خانه بلند است
 بدین مقدار که گفته شد

صفت در کعبه در دست از چوب سیاح بدو مصالح و بالای درش ارش و نیم است و پهنای هر چهار
یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصالح سه گز و نیم باشد و روی در و در فلز نیم ششم است و بر آن نقره
کاری داشته و اوکتا بهمان نقاشی مثبت کرده اند و کتا بهنهای بزرگ کرده و سیم سوخته در برانده و این ایتیه را تا
آخر بر آنجا نوشته ان اول بکیت و وضع اللبائس اللذی ینکته الایه و دو حلقه نقره کن بزرگ که از مغربین فرشته
اند بر دو مصالح در زده چنانکه دست هر کس خواهد بدان رسد و دو حلقه دیگر نقره کن خورد تر از آن هم بر دو
مصالح در زده چنانکه دست هر کس خواهد بدان رسد و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانند که
بسن در بان باشد و تا آن قفل بر نگینند در کثوره نشود



صفت اندرون کعبه عرض دیوار یعنی ششانش شش شبرست وزین خانه را فرش از رخام است
 هر سپید و در خانه سه خلوت کوچک است بر شمال و کانهایی که مقابل در و در بر جانب شمال دستونها که در خانه
 است و در زیر سقف زده اند هر چوین است چهار سو تراشیده از چوب سیاح الا یک ستون مدور است و از
 جانب شمال ششگانه سنگی رخام است طولانی که فرش زمین است و یکویست که رسول علیه الصلوة والسلام
 بر آنجا نماز کرده اند و سرکه آنرا شناسد همانند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه نیمه تختهای رخام پوشیده است
 از الوان و بر جانب غربی شش محراب است از لقره ساخته و پنج بر دیوار دوخته هر یکی بالای سردی به
 تکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلند تر است و مقدار چهار
 ارش دیوار خانه از زمین برتر ستاده است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بقارت و نقاشی
 کرده و اغلب بر پوشیده اند هر چهار دیوار و در آن سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است
 و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمنی در هر سه غوله دوخته بر چوین که بهما لقره بر دیوار دوخته اند و آن تختها
 از کشتی نوح علیه السلام است هر ششگانه که طول و یک که عرض دارد و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است
 دیبای سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست زاویه خانه چهار سو کرده مقدار سه گز و
 سه گز و در آنجا در صیبت که آن راه بام خانه است و در آن تقریب یک طبقه بر آنجا نهاده و از باب الرحمة
 خوانند و قفل تقریب بر او نهاده باشد و چون بر بام شندی در می دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن
 در لقره گرفته و بام خانه بچوب پوشیده است و بر پوشش بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار
 پیش خانه از بالای چو سگت است زین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر آنجا نوشته که مکه گرفته و از
 دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز الدین المدبوره است و چهار ششگانه تقریب بزرگ دیگر
 است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بهسمار نامی تقریب و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر
 از ایشان بر روزگار خود آن تختها فرستاده اند و اندر میان ستونها سه منزل لقره آویخته است و پشت خانه
 بر رخام یمنی پوشیده است که همچون بلور است و خانه را چهار روزن است چهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخت
 آویخته نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید و ناودان خانه از جانب شمال است بر میان جای
 و طول ناودان سه گز است و ستار سبز نوشته است و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و در موضع
 طراز داشت طراز را یک که عرض در میان هر دو طراز زده که است تقریب و زیر و بالا همین قیاس چنانکه لو سطح
 و طراز علو خانه بقسمت بود هر یک قیاس ده گز و چهار جانب محراب سی رنگین بافته اند و نقش کرده
 بزرگتر و پر داخته و بر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار



دوازده محراب است بر آن خانه بر جانب شمال دیوار ساخته اند مقدار یک کز و نیم و هر دو سر دیوار
 تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف دایره و میان جای این دیوار از
 دیوار خانه مقدار یازده کز و دو رست و دیوار زمین این موضع محرم کرده اند رخام ملون و نقش و این موضع را
 حجر گویند و آب تا ودان بام خانه در این حجر بریزند و در زیر او دان نخسته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که
 آب تا ودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز خواند گردان و مقام بر ابراهیم علیه السلام
 از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجا است و آنرا در سنگی دیگر
 نهاده است و غلاف چهار سو کرده که بالای مردی باشد از جهت عمل سحر و نیکوتر و طبلمهای گفته بر آورده
 و آن غلاف را دو جانب نیز بخیر یاد در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه
 و مقام سی ارش است

بسیار محرم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجرا السود است و میان بیزر محرم و خانه چهل و شش
 ارش است و فراخی چاه سه کز و نیم در سه کز و نیم است و آب شور می دارد لیکن بتوان خورد و سر چاه را
 خطبه کرده اند از تختهای رخام سپید بالای آن دوارش و چهار سوی خانه زرم خصل کرده اند که آب
 در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه زرم را مشک چوبی کرده اند تا آب که بریزند فرو میرود و
 در این خانه سوی مشرق است و برابر خانه زرم هم از جانب مشرق خانه دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده
 و آنرا سخفایه الحاج گویند و آنرا بنجا خنما نهاده باشد که حاجیان آنجا آب خورند و از این سخفایه الحاج سوی
 مشرق خانه دیگر است طولانی و سه گنبد بر آن نهاده است و آنرا خزانه الزیت گویند و آنرا شمع و روغن و
 قنادیل باشد و کبر در خانه کعبه ستونهای فرود برده اند و بر سر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفا کرده
 از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابها و آنچه تا پیش شمعها و چراغها بر آنجا بنهند و از آن قندیل آویزند و
 آنرا مشاعل گویند و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گنبد باشد و آن طوافگاه است
 و جمیع خانه که در ساحت مسجد الحرام است حجر کعبه معظمه شرفها اند یعنی سه خانه است یکی خانه زرم و دیگر سخفایه
 الحاج و دیگر خزانه الزیت و اندر پیشش که بر کز مسجد است پهلوی دیوار صند و قهاست از آن هر شهری
 از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره و چهار فرسنگی از کعبه ناحیتی است از
 جانب شمال که آنرا بقیه گویند و آنرا میگویند که ششین یا شکر می که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است
 و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طواف همین مقدار عرض و من درین سال از اول رجب بکه مجاور
 بودم در رسم ایشان است که هلام در راه رجب هر روز در کعبه بکشایند بد آنوقت که اقیاب بر آید



صفت کشودن و رکعت شرفنا الله تعالی و کلیه خایه که بر وی از عرب دارند که ایشان را بنی

شید گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشا بهره و خلعت بودی و ایشان را
 نسی است که کلید دستا و باشند چون او بیاید و پنج شش کس دیگر با او باشند چون بد بخار سندان حاجیان
 مروی ده بر فردان نزد بان که صفت کرده ایم بر کیندیو میانند و پیش در بند و آن پیر بر آبخار و دو برستانه
 بایند و دو تن دیگر بر آبخار و دو جامه دیهای زر در امان کنند یکس از آن یکی از این دو مرد دیگر و سوری مرد
 دیگر همچون پرده که آن پیر را پیشند که در کشاید و او قفل بکشاید و از آن حلقه پیرون کند و خلق از حاجیان
 پیش و رخا نه ایستاده باشند چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آزند و دعا کنند و هر که در که باشد چون
 او از حاجیان بشنود دادند که در حرم کشودند بر خلق سیکبار به آوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله عظیم در گرفت
 پس آن پیر را ندرون شود و آن دو شخص تجیمان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کنند و بسیار مردم در سجده
 در باز کنند و بر آستانه بایند و خطبه بخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوات و السلام صلوات فرستد
 بر این میت و آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایند و حاج در رفتن کیندیو بخانه در میروند و پیر
 دو رکعت نماز کنند و پیرون می آیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند رویدر کنند و دیگر
 جوانب نیز راست وقتی که خانه پیر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را ششم مردم هفتصد و بیست

مرد بودند

مردم مین که حج آید عامه آن چون بنزدان هر یک لنگی نرسیده و موسی افروز داشته و ریشها بافته

و هر یک کتاره قطیعی چنانکه بندوان در میان زده و کونین اصل بندوان از زمین بوده است و کتاره (قتال)
 بوده است و عرب کرده اند در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و چشمنه و آدینه در کعبه بکشایند
 و چون ماه ذی القعدة در آید و رکعت باز کنند

عمره چهارم چهار فرسخی که از جانب شمال جانی است آنرا جمران گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده

است با لشکری شانزدهم ذی القعدة از آنجا حرام گرفته است و یکبار آمد و عمره کرد و آنجا دو چاهی است یکی را پیر
 الرسول گویند یکی را پیر علی ابن ابیطالب صلوات الله علیها و بر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه
 ده گز باشد و آن سنت بر جا و از بندان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاه ماهواره است که بدان
 موضع که دو در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیر علیه الصلوات و السلام بدست خود در آن کو در
 سرشته است خلق که آنجا روند در آن کو در و سرشند با آب آن چاه او با آنجا درختان بسیار است نیز مردم
 و نان پزند و تبرک بولایتها برند و سماخ که پاره بلند است که گویند بلال صدیقی بر آنجا بانگ نماز گرفته است



مردم بر آنجا روند و بانگ زگویند و در آنوقت که من آنجا رفتم جمعی بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود
تا بدیکه هر چه رسد و از مصر تا که بدین راه که این نوبت آمدم سه صد فرسنگ بود و از آنکه تا من دو اوزه فرسنگ
و دشت عرفات در میان کوه ای خورد است چون پشته با و قطار دشت و فرسنگ است در دو فرسنگ
در آن دشت سجده بوده است ابراهیم علیه السلام که کرده است و این ساعت منبری خراب از پشت
است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب که آنجا رود و خطبه جاری میکند پس بانگ نماز گویند و در وقت
نماز جماعت بر سر مسافران بگنجد و همه در آن وقت قامت نماز گویند و در وقت دیگر نماز جماعت بگنجد
پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بر فرسنگی آنجا گوی خرد و سنگین است که آنرا جبل الرحمة گویند بر آنجا
بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرود و پیشتر شد دل که امیر عدلن بود آب آورده بود و از جای دور
مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج
پرباب کنند تا حاج را آب باشد و بهم پیشتر شد دل بر جبل الرحمة چهار طاق ساخته عظیم که روز و شب فایده
خانه حرامها و شمعها بسیار نهند که از دو فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که امیر که از او هزار دینار بستند که حاج
داد تا آن خانه ساخت نیم ذی الحجه ۳۳۲ هجری و در بعین و در جماعت حج چهارم یاری خدی تعالی سبحانه که از آن
و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب از عرفات باز گشتند یک فرسنگ میآمدند تا بمشعر الحرام و آنجا از آن
گویند بنای ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را بمنی اندازند از آنجا بر گردند و هم
چنانست که آن شب یعنی شب عید آنجا باشند و با داد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا
قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند و آنروز خطبه و نماز عید کردن بمنی بر سر میت
و مصطفی صلی الله علیه و سلم افزوده است روز دهم بمنی باشند و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج
گفته اند و از دهم ماه هر کس که غم باز گشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بگنجد بود بکه رود پس
از آن از اعرابی شتر گزاه که فرقت الحسا و گفتند از آنکه تا آنجا به سینه روزه روز و دواع خانه خدی تعالی کردیم
روز دین نوزدهم ذی الحجه ۳۳۲ هجری و در بعین و در جماعت که اول خرداد ماه قدیم بود هفت فرسنگ از کعبه
مرغاری بود از آنجا گوی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دریا بود و چاهی بود که آنرا میر الحسین
بن سلام میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق میشد و دو شنبه بیست و دوم ذی الحجه طائف
رسیدیم که از آنکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد طائف ناحیتی است بر سر کوهی بجا خرداد چنان سرد بود
که در آفتاب می بایست نشست و بیک خرزهره زیاد بود آنچه قصه طائف است شهرکی است و حصار
است محکم بازاری که کوچک جامع مختصر دارد و آب روان و درختان نار و آنجا بسیار داشت قبرها



عباس رضی الله عنه آنجا است به نزدیک آن قصه و خلفای بعد او آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در
کوشه آن مسجد گرفته بدست راست محراب منزه مردم آنجا خانه ساخته اند و مقام گرفته از طایف بر فتنیم و
کوه و شکستگی بود که میفرستیم هر جا حصار که ما و دیگرها بود در میان شکستها حصار کی خراب بمن نمودند
اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب است و از آنجا بحصار می رسیدیم که آنرا اطار
میگفتند و از طایف تا آنجا و از ده فرسنگ و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آنرا شایر میگفتند آنجا خواهرستان
بسیار بود و زراعت میکردند با آب چاه و دولا ب و در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و جا
رضیعی هم شهری باشد سر خود مردم در دوغونی همه روز با یکدیگر جنگ مخصوصت کنند و از طایف تا آنجا
بیت و پنج فرسنگ میداشند تا آنجا بگذشتیم حصار می بود که آنرا جرج میگفتند و در آنجا زمین فرسنگ زمین چاه
حصار بود آنچه ز کتر بود که ما آنجا فرو آمدیم آنرا حصین بنی سیر میگفتند در رختهای خراب بودند آن
شخص که شتر از گرفته بودیم در این برع بود یا زده روز آنجا ماندیم خفیه نبود که مارا بگذراند و عرب آن موضع
هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی میگفتند در آنجا نتوان شدن که بر گزلی خفیه بماند بگرد
بر زمین نماند پس از هر قومی خفیه باشد تا از آن حد نتوان گذشت و خفیه بدرقه باشد و قلا و زین کوی و اتفاقا
سروران اعراب که در راه ما بودند که ایستادند سواد میگفتند بجزع آمده ما و را خفیه رفتیم و او را ابو غانم
عبس بن البعیر میگفتند با او بر فتنیم قومی روی بهمانند آمدند پیشانند بصیری یافتند حیا ایشان بر میگفتند که زمین
صید خواند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و کردند آن مرد بودی ما را بلاگ کردند فی الجمله
ایشان خفیه بماندیم که خفیه نبود که مارا بگذراند و از آنجا خفیه دو بگفتیم مرگ بدیدار ما را هم بیان
قومی دیگر بر قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله را حاکمیت کردند که در عمر خویش بجز شتر چیزی نتورده
بودند چه در این بادیه چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد ایشان خود کمان میبردند همه عالم چنان باشد
من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا مخاطب بود الا آنکه خدای تبارک تعالی خواسته بود که ما ایستاد
از آنجا بیرون آیم بجای رسیدیم در میان شکستگی که آنرا سیرامی گفتند کوه ابو بهرک چون کشدی که
من در پنج ولایتی مثل آن ندیدم بلندی چندان که تیر با بنام رسد و چون تخم مرغ المس و صما کین چاشنی و
نا همواری بر آن می نمود و از آنجا بگذشتیم چون بهرمان ماسو سمار میدیدند میگفتند و بخوردند بهر جا
عرب بود شیر شتری دو شیدند من از سو سازی نتوانستم خوردن شیر شتر و در راه هر جایی رضتی بود که باری
داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت مینمودم و بعد از شقت
بسیار چیز که دیدیم و در چهار کوه شیدیم پنج رسیدیم بیت و سیدم صفرا که تا آنجا صید و شتر و فرسنگ بود از

فلیح در میان بادیه است ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به منصب خراشیده است آنچه در آنوقت که آنجا
 رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ و یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود مردمانی دزد
 و مفسد و جابل و این چهارده حصین بدو کرده بودند که ملام میان ایشان خصوصت و عدالت بود و ایشان
 گفتند ما از اسباب الرقییمیم که در تشران ذکر کرده است تعالی و تقدس آنجا چهار کاره بود و آب آن
 همه بر خلستان می افتاد و زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و بیشتر آب از جاه میگذشتند که زرع را آنچه بپزند
 و زرع به بیشتر میکردند و بگا و چه آنجا که ما ندیدیم و ایشانرا اندک زراعتی باشد و هر مردی خود را روزی
 بده سیر غله اجری کرده باشد که آن مقدار ربان بزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام عجم رحمان چیز
 خوردند ما بر روز ما خوردند و آنجا خرمائی بس نیکیو دیدیم به از آنکه در اجبره و غیره و این مردم عظیم درویشی بدست
 باشند با همه روز جنگ عدالت و خون کنند و آنجا خرمای بود که میدون میگفتند هر کی ده درم و حسته که
 در میانش بود و اندک و نیم پیش نبود و گفتند اگر مسیت سالج به نهند تا به نشود و معاطله ایشان بزرگتر است
 بود و من بدین فیلیج چهار ماه بماندم بهالتی که از آن حصص تر نشود هیچ چیز از دنیاوی بمن نبود الا دو سله
 کتاب و ایشان مردمی کرسند و برهنه و جابل بودند که نمازی آمد البته با سپهر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند
 مسجد بود که مادر آنجا بودیم اندک رنگ شجر و دلاجو و با من بود بر دیوار آن مسجدی نوزدهم و یک
 شاخ و یکی در میان آن مردم ایشان بدیدند عجب داشتند و به اهل حصار جمع شدند و بقیح آن
 آندند و ما گفتند که اگر محراب این مسجد را نقش کنی حمد من خرماتو بدیم و صد من خرماتو در یک ایشان ملکی بود
 چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری با آنجا آمد و از ایشان پانصد خرما خواست قبول نکردند و جناب کردند
 ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار تن را بریدند و ایشان ده من خرمات دادند چون با من شرط کردند من آن محراب
 نقش کردم و آن صد من خرما فریاد رس ما بود که غذای ما یافتیم و از جان ما امید شده بودیم که تصور گشتیم
 کرد که از آن بادیه هرگز بیرون تو انیم افتاد چه بیطرف که آبادانی داشتند و دست فرسنگ سیابان بی
 بی محض و مملک و در آن چاراه هرگز نخ من کردم سیکجا ندیدیم تا عاقبت قافل از یما بیاید که اویم
 کرد و به کسار بود که اویم از من باین فیلیج آزند و تجا فرزند عربی گفت من ترا بصره برم و با من هیچ نبود
 که بگراییم و از آنجا تا بصره دست فرسنگ کرای شتر یک نیار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار میخرند
 مرا چون نقد بود و دست پی برزدند کت سی دینار در بصره بدی ترا برم بصره ورت قبول کردم و بر کز بصره
 آمده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را بیشتر نشانند و من میاده بر شتر روی
 مطلق نبات النعش زمینی هموار بود بی کوه و لشته هر کجا زمین سخت تر بود آب بالان در او ایستاده



بودی و روزی رفتند که هیچ جا اثر راه برید نبود الا بر سر میفتند محب انگلی هیچ نشانی ناکاه بسیر جای برید
 که آب بود و القصبه چهارشنبه روزی یامه آمدیم چهار حصاری بود بزرگ و کسبه از بیرون حصا شهر سی است
 و بازار و از بیرون صنایع در آن بودند و جامع بنیک امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسب آن
 ناحیت از دست ایشان گرفته بود و از آنکه آنجا سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود آن علویان نیز
 شوکتی داشتند که از آنجاسی صد و چهار صد سوار بر پشتی و زیدی مذہب بودند و در قنات کو بند محمد و علی
 خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شرفیغی باشند و بدین ناحیت آبهای روانست از کار ری و
 تختستان و گفتند چون خرابیاد شود دیگر از زمین بکینیا باشد و از سیامه بلجسا چهل فرسنگ میباشد و
 برستان توان رفت که آب باران جا مانده است که بخزند و به تابستان نباشد لاجساشهری است بر صحرانها
 که از هر جانب بدان جا خواهی رفت با دوی عظیم باید برید و نزدیک تر شهری از مسلمانانی که آنرا سلطانی است
 بلجسا بصره است و از لجانا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نبوده است که

قصه ساسانین

صفت شهر لاجساشهری است که هم سواد و روستایی و حصاری است و چهار باروی قوی از پس
 یکدیگر در گرداوشیده است از کل محکم میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است
 در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشند و همه بن آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری
 جلیل در میان این حصا نهاده است با همه آفتی که در شهرهای بزرگ باشد در شهر پیش از نیست هزار مرد
 سیاهی باشد و گفتند سلطان آن مزی شریف بود و آن مردم را از مسلمانانی باز داشته بود و گفتی نماز روز
 از شما بر گرفت و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز ما نیست و نام او ابو سعید بوده است و چون از
 اهل آن شهر رسیدند که چه مذہب داری گوید که ابو سعیدی ایم نماز نکنند و روزی نمازند ولیکن بر محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و پیغمبری او مقررند ابو سعید ایشان را گفته است که من با پیش شما ایم یعنی بعد از وفات
 و کور او شهر لاجسا اندر است و شهید نیکی و حجت او ساخته اند و صحت کرده است فرزندان خود را که ملامشن
 از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محاطت کنند رعیت را بعد از داد و مخالفت یکدیگر نکنند ما من
 ما را ایم اکنون ایشان را قهر عظیم است که در الملک ایشان است و سختی که کشش ملک بیک حامی بر آن سخت
 نشینند و با اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و کشش وزیر داند پس این کشش ملک بیک سخت نشینند
 و کشش وزیر سختی دیگر و هر کار که باشد بکنج یکدیگر میسازند و ایشان را از آن وقت سی هزار بنده در دم خرید
 زنی و حبشی بود و کشتا و زری و باغبانی میکردند و از رعیت عشره جزئی سخا استند و اگر کسی در ویش شدی

یا صاحب قرض او را تعمیر کند می ناکارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی پیش از مایه وطن کنی
و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چند آنکه کفاف او باشد مایه بلاد دندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت
او بکار آید بخردی و بپرداز خود را ایشان که همان قدر که سته بودی باز دای و اگر کسی از خداوندان ملک
و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشوند
و آن ملک و آسیاب آبادان کردند و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیابا باشد در لحساب ملک
سلطان باشد بسوی رعیت غلام کردند که هیچ نخواستند و عمارت آسیاب و خرد آسیابان از مال سلطان دهند و
آن سلاطین را سادات می گفتند و وزیرای ایشان را شائره و در شهر لحساب مسجد آینه بود و خطبه نماز نمیکردند
الا آنکه مردی عجمی آنجا سجدی ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و هموان حاجیان
که بدان شهر رسیدی او تعهد کردی و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد بسبب میکردند و سبب در
زنبیلیها بود در زنبیلی شش هزار درم تنک چون معامله کردندی زنبیل شهر دندی و همچنان بر گرفتندی
و آن نقد کسی از آن بیرون نبردندی و آنجا فوطه های نیکو باخندوبه بصره ببرد و دیگر بلاد اگر کسی ساز کند و را
باز نراند و لیکن خود نکند و چون سلطان بر نشیند هر که با وی سخن گوید و اجواب خوش دید و تواضع کند
و هرگز شراب نخورد و پیوسته اسپس تنگ است و با طوق و برافساریدر کور خانه ابو سعید به نوبت بداشته باشند روز
و شب یعنی چون ابو سعید بر خیزد بر آن اسپس مید و کونیا ابو سعید گفته است فرزندان خویش را که چون من
بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من بر گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم
و آن قاعده بدان سبب بنهاده است تا کسی دعوی ابو سعیدی نکند و یکی از آن سلطان در آیام خلفای
باشکر کرده است و شهر کرده و خلقی مردم را در طواف در گردخانه کعبه بگشتند و حجر الاسود از رکن بیرون
کرده لمجسار بردند و گفته بودند که این سنگ مقناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان بخوشش میکشد
و ندانسته اند که شرف و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا میکشد که حجاز بسیار سالها باز
آنجا بود و بجایس با آنجا نمیکشد و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند و در شهر لحساب
همه حیوانات فرو شدند چون گریه و سگ و خرد گاو و کوسبند و غیره و هر چه فرو شدند سر و پوست آن حیوان
نزدیک گوشه شش بنهاده باشند تا خریداران که چه میخرد و آنجا سگ را فرو کنند همچون کوسبند معلوف تا
از فرسبی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشد و میخورد و چون از لحساب جانب مشرق روند مفت
فرسنگی دریا است اگر در دریا بر آوند بچین باشند و آن جزیره ایست یا نروده فرسنگ طول آن شهری بزر
است و نخلستان بسیار دارد و در و دریا از آن دریا بر آوند و هر چه خواصان بر آوردندی یکتج سلاطین

الحسا را بودی و اگر از الحسا سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است ولیکن سه جانب او
 بیابان و بیست کیلیمکی آنرا نتواند بریدن ولایت عمان هشتمند و فرسنگ در هشتمند و فرسنگست و اگر سیصد و پنجاه
 جوز بندی که تا کیلیمکی رسند و دیدار از عمان بدریاری و فرات مشرق روند به بارگاه کیش و مکران رسند و اگر
 سوی جنوب روند بعد از رسند و اگر جانب دیگر بفارس رسند و بطحا چندان خرابا باشد که ستور از آنجا فرات
 گذرند که وقت باشد که زیادت از هزار سن یکدیگر یار بر بند و چون از الحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی است
 است که آنرا قلیف میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و تخمین سیادارد و امیری عرب بدر الحسا رفتن بود
 یک سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی سنده و خیلی غارت کرد و چیزی بدست نداشته بود
 با ایشان و چون مراد پیدا ز روی نجوم پرسید که آیا من بخوابم که الحسا بگیرم تو انهم یانه که ایشان بی دین اند
 من هر چه صحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل الحسا نزدیک باشند بی دینی که آنجا کس
 باشند که یک سال آب بر سوکت نزنند و اینجاست که تقریر کردم از بر بصیرت گفته نه چیزی از ارا حیف که من نه
 ماه در میان ایشان بودم که فیضه بن تقاریق و شمس کرمی او انهم خورد و از کتاب خودی که بخورم سخن فزندی و چون
 نندی و آب خواستی گفتندی هر کجا آبی بی آب طلب کنی که آنکس را باشد که آب باشند و ایشان همه عمر گرگ را ندیده بودند
 و آب و آن گوزن با سر کایت رویم که از یاد چون بجانب بصره روانه شدیم بجز بزرگان رسیدیم جایی آب بودی جایی نبود
 تا بیست شعبان سه شصت و اربعین در اربعان به بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که
 آب بود دیوار نبود و آن آب شط است و در حله و فرات که بس حد اعمال بصره بهم میرسد و چون آب جوهره نیز
 با ایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم گرفته اند که میان تخم هر دو جوی یک
 فرسنگ باشد و هر دو در باره صوب قبه برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سه رود جوی با هم سانیده
 و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم بجانب جنوب رانده و ازین نهرا جو بهای تجدید گرفته اند و با طراف
 بدر برده و بر آن تخلصان و باغات ساخته و این هر دو جوی بی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشند
 نه معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نه را بل و ازین دو جوی جزیره بزرگ حاصل شده است که هر چه طول
 است و بصره بر گناره ضلع اقصا ازین مرجع نهاده است و بر جانب جنوبی مغربی بصره بره است چنانکه گوییم
 آبادانی و آب و اشجار است و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانی با عظیم برانده که از
 محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود و سلطان را داخل بسیار
 حاصل شدی و در آنوقت امیر بصره پسر ابان بخار دیلی بود که ملک پارس بود و وزیرش مهدی پاریسی بود
 و او را ابو منصور شهرمان می گفتند و هر روز در بصره بسجدهای بازار بودی اول روز در کجا داد و دست در زد

که از اسوق الخراجه گفتندی و میان هر روز چنانکه از اسوق عثمان گفتندی و آخر روز چنانکه از اسوق القدر
گفتندی و محل بازار آنجا چنان بود که آنس را که چیزی بودی بقران دادی و از طرف خط بستندی و هر چه
بایستی بخردی و بهای آن بر صرافت حواله کردی و چند آنکه در آن شهر بودی بیرون از خط صرافت چیزی ندادی
چون با آنجا رسیدیم از بیرونکی و عاجزی بدیوانکان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر ما نکرده بودیم و خط تم
که در کرمانه بودیم که گرم شویم که سوار شویم و جامه نبودیم و برادر هم بر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و
پلاس پاره داشتیم بسنه از سر ما کفتم اکنون ما را در تمام گذار و خرج صحتی بود که کتاب در آن می نهادیم و بقیه
و از بهای آن در یکی چند سیاه در کاغذی کردم که بکریا به بان دهم تا باشد که ما را یکی زیادت تر در کرمانه بگذارد
که شوخ از خود باز کنیم چون آن در کسها پیش و نهادیم در آن کسرت پنا داشت که ما دیوانه می گفت برو یکم کفتم اکنون
مردم از کرمانه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بکریا به بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و البته تاب بر نداشتیم
که در آن روز که ما به بازی میگردیدیم از آنجا که ما دیوانه می کردیم در بی ما افتادند و سنگ می انداختند و ما ناک
میگردیدیم با کوشه باز شدیم و عجب در کار دنیا میگردیدیم و مکاری از ماسی دنیا رفتی میخواست و هیچ چاره
نداشتیم جز آنکه وزیر ملک هوا که اول ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شهر واد
و هم کمری تمام به لجره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مراد را خجال با چیزی پاری
که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقتی نزد او ترود کردی و این شخص
پاری هم دست تنگ بود و دستنی داشت که حال مرا مرتی کند احوال مرا نزد وزیر با گفت و چون وزیر شنید مرد
را با ایسی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آیی من از بد حالی و برنگی شرم داشت و رفتن
ندیدیم رفته نوشتیم و عذری خواستیم و کفتم بعد از این بخدمت رسم و غرض من دور میبودی میخواستی دوم گفتیم ما نا
اوران تصور شود که مراد فضل مرتبه است زیادت تا چون بر رفته من اطلاع باید قبایس کند که مرا اهل بیت
تا چون بخدمت او حاضر شوم بحالت نبرم در حال شئی دنیا فرستاد که این را بهای توست جامه بدی بیازان دوست
جامه نیکو ساختم و روزی هم بگلیس زیر شدیم مردی اهل و ادیب فاضل و نیکو نظر و متواضع دیدیم و متدین و
خوش سخن و چهار سیر داشت بهترین جوانی فصیح و ادیب عاقل و اولادش ابو عبد الله زاده بن علی بن احمد
گفتندی مردی شاگرد بود و سیر جوانی خود میزد و پرین کار را را نزدیک خویش باز گرفت و از او شرح بیان تا بنی
رضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کردی شتر برداشت بعضی دینار هم این وزیر فرمود تا بدو دادند و مراد از آن
ریخ آزاد کردند خلدی تبارک و تعالی بمرندگان خود را از عذاب قرض دین فرج و ادب حق و اهل و چون
بخواستیم رفت ما را به انعام و اکرام براه در یک سبیل کرد چنانکه در کرمانت و فرغ پارس رسیدیم از برکات



آن از مردم که ضرای غرضی از آنرا در معرمان خوشنود باد در صبره بنام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله
 علیه پیروده شهید است یکی از آن شهید بنی مازن کونید ما نست که در سیه اول شمس و ثلثین از هجرت
 نبی علیه الصلوات والسلام امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بصره آمده است و عایشه رضی الله عنهما بحرب
 آمده بود و امیر المؤمنین علیه السلام دختر مسعود بنی هاشمی را الیلی بنی زبیر کرده بود که این شهید سرای آن نست و امیر
 المؤمنین علیه السلام هفتاد و روز در آنجا مقام کرد و بعد از آن بجان کوفه بازگشت و دیگر شهید است
 در بیهلوی مسجد جامع که آنرا شهید باب الطیب گویند و در جامع بصره جوینی دیدیم که در نازی آن سی ارش بود و
 علی بنی آن پنج شنبه چهار انگشت بود و یک سر آن علی بنی تر بود و از جوینهای هندوستان بود گفتند که امیر المؤمنین
 علیه السلام آن چوب را بر گرفته است و آنجا آورده است و باقی این یازده شهید دیگر هر یک بوضعی دیگر بود
 و همه از یاریت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی با نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی بدان که یابیه
 شدیم که ما را در آنجا نماندند چون از دور رفتیم که یابیه بان دیگر که آنجا بودند هم بر پامی خاستند و بایستادند
 چند آنکه ما در جام شدیم و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ که یابیه بود
 برای خاسته بودند و نماندند تا ما با جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میماندند
 که این جواهرند که فلان روز با ایشان را در حمام نگذاشتیم و کمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من
 بزبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره ادرشت بسته بودیم آنمرد خجل شد و عذرخواست
 و این مرد و حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار
 پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت افرید کار جل جلاله و عم نواله نا امید نباید شد که او تعالی
 رحیم است

صفت مد و جزر بصره و جوهرهای آن در یای عمان را عادت است که در شبان روزی دو
 مد بر آورد چنانکه مقداره کنز آب ارتفاع که در چون تمام ارتفاع که در مدبرج جزر کند و فرود نشستن که در ماده
 دوازده گز و آن ده گز که در کمری رود و بصره بحر خودی با دید یک که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری و الا اکثرین
 هسوم بود و نه بلندی بود عظیم دور رود چنانست که در جله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس
 نیست که بکدام طرف میروند چون دریا بگذرد قریب چهل فرسنگ آب ایشان مکنند و چنان شود که پندارند باز
 گشته است و به بالای بر میرود اما بمواضع دیگر از گناره های دریای نسبت بلندی و آموئی زمین باشد هر چنان
 هسوم باشد بسیار آب بیکر دو هر جا بلند باشد که بیکر دو این مد و جزر کو نیز تعلق بقمر دارد که هر وقت که قمر برست
 لاس و زحل باشد و آن عاشره راجع است آب و رغایت مد باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق شرق و مغرب



باشد غایت جز باشد دیگر آنکه چون قمر و اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مدین اوقات
 بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیر و چون در ترسعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مدعوش چندان
 نباشد و ارتفاع گیر در بوقت اجتماع و استقبال بود و جزیش از ان فروتر نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می
 نشست پس بدین دلایل میگویند که تعلق این مد و جز را از قمر است و آمدن تعالی اعلم و شهر را که بر کنار شهر است و شهر
 بدان موسوم است شهری ابادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربط که آنرا احد و وصف نتوان کرد حاصل
 شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلهها و مساجد و اربط و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه از ان
 نهر تدریجاً عالم باشد و آنرا شق عثمان میگفتند و شقی بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شق العرب گویند
 مشرقی ابله است و شهر جنوبی و نهر ابله و نهر معتقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه گفته امده است و بصره را
 بیست ناصیتی است که در هر ناصیتی مبالغی از دیهها و مزارع بود

صفت عمال بصره حشاشان شهر به بلاس عتقر میسان اقمیه نیز الحرب شط العرب سحر سام جعفریه الشان

الصهار الجوزیه العظیمی موت الشیر جزیره العرش الحمره جویره المنفردات و کونیکه آنجا که نم نهر ابله است
 وقتی چنان بودی که شیتها از آنجا نوانستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بصره نمودن چاهها
 صد گشتی بساختند و هر پراستخوان خرما کردند و کشتتیا محکم کردند و بدینجا غرق کردند تا آنجا که گشتتیا
 میکند زنی المجل منتصف شوال سه ثلث دار العین و ارجانه از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشسته
 از شهر ابله تا چاه فرسنگ کسی آمدیم از مدون نهر و باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها
 ازین نهر بر جانب بازمی شد که هر یک مقدار رودی بود چون شق عثمان رسیدیم فرود آمدیم بر این شهر ابله و آنجا
 کردیم عقده عم و کشتی بزرگ که آنرا بوسی میگفتند نشسته ایم و خلق بسیار از جانب که آن کشتی را امید یاز دعا
 میکردند که یا بوسی سلک آمد تعالی و عبادان رسیدیم و مردم از شقی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا
 شده است چون جزیره که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب عبادان نتوان شد الا با آب که
 کند و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جز
 شود کمتر از دو فرسنگ دور شود و از عبادان حصر خیزند و کروی چیزی خوردنی خریدند و دیگر روز صبحگاه
 کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تاوه فرسنگ نشدند منور آب دریا میخوردند و خوش
 بود و آب شط بود که چون زیانه در میان دریا در فریت و چون آفتاب بر آمد چیزی چون گنجینه در میان
 دریا با دید آمدند لکن نزدیکتر شدیم بزرگتر نمود و چون مقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنگ
 با ما نیا و مخالف شد و لکن کشتی فرو گذاشتند و با دبان فرو گرفتند پرسیدیم که آن چه چیز است

گفتند خشتاب ناما

صفت او چهارچوب است عظیم از ساج چون بهیئت منجیق نهاده اند مرغ کقاعه آن فراخ
باشد و سر آن تنگ و علوی آن از روی آب چهل گز باشد و سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از
آنکه آنرا چوب بهم بسته و بر شمال ستقی کرده و بر سر آن چهارطاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود و این خشتاب
بعضی میگویند که بازار کانی بزرگ ساخته است بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن
دو چیز بوده است یکی آنکه در آن راه رود که آبست خاکی کرده است و در ایاتک چنانکه اگر کسی بزرگ با نجا
رسد بر زمین نشیند و شب آنجا رخ سوزند در یکدیگر چنانکه با در آن نتواند زد و مردم از رویه پند و احتیاط
کند که کسی نتواند خلاص گردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر وزدی باشد بر بند و احتیاط کنند و کشتی از
ایجا بگذرند چون از خشتاب بگذرند چنانکه ناپدید شد و دیگری بر شکل آن پدید آمد اما بر سر آن خانه کشیدی
نبود همانا تمام توانسته اند که در آن و از آنجا بشهر مرویان رسیدیم شهری بزرگست بر لب دریا نهاده بر چاه
شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامع نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کار نبود
که آب شیرین در ایشان را حوضها و آنگاه باشد که هرگز تنگی آب نبود و در آنجا سکار و اسبهای بزرگ ساخته
اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی و در سجاده اینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدیم نوشته پرسیم
از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت
نبرده است و در این تاریخ که من آنجا رسیدیم این شهر دست پسران ابابک انجار بود که ملک پارس بود و خوار بار
یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایتها بزرگ آنجا چنانی چیزی نباشد و این شهر با جگای است و کشتی بدان
و چون از آنجا بجان جنوب بگردانند تا حجت توه و کارزون باشد و من درین شهر مرویان بماندم
و سبب آنکه گفتند راهبانا امن است از آنکه پسران ابابک انجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری
میگرفتند و ملک شوش کشته بود و گفتند یا راغان مردی بزرگ است و فاضل او را شیخ سید محمد بن عبد الملک
گویند چون این سخن شنیدیم از بسکه از مقام در آن شهر طول شده بودم رفته نوشتیم به احوال خود اعلام نمودم
و اتماس کردم که مرا این شهر وضعی رسانند که این باشد چون رفته بفرستادم روز سیم مرد پیاده دیدیم که
با سلاح بزرگیک من آمدند و گفتند از شیخ فرستاده است تا در خدمت تو یا راغان رویم و ما را دیداری
بروند زغان شهری بزرگ است در آنجا است هزار مرد بود و در جانب مشرقی آن روی آب است که از کوه
دری و در جانب شمال آن رود چهارجوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرچ بسیار کرده اند و از
شهر کبزیه و آن شهر بر آن باغبانها و باغها ساخته و تخیل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که

چند که بر روی زمین خانه ساخته اند و زیر زمین همچو آن دیگر باشد و در هر جا و زیر زمین ها و سردابها آب میگذرد
 و تا بستان مردم شهر را بواسطه آن آب و زیر زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذایب مردم بودند و
 معتزله را مای بود که او را ابو سعید نصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر بنده و حساب عوی میکرد و مرابا و
 بحث افتاد و از یکدیگر سوال میکردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب غیره و اول محرم از آنجا رفتیم و
 بر راه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه کوهی رسیدیم دره تنگ بود و عام گفتندی که این کوه را بهرام
 کور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر برید میگفتند و آنجا بنی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون
 می آمد و از جای بلند فرود میروید و عوام میگفتند این آب تا بستان ملام می آید و چون ازستان شود باز آیتند
 و پنج بند و بلور درغان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این کوردغان سرد چارپس است و از آنجا
 بخان انجان رسیدیم و دروازه شهر نام سلطان طغرل یک نوشته دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ
 بود و مردم خان انجان عظیم است و آسوده بودند هر یک بکار که در خدای مشغول از آنجا رفتیم شصت و شش
 اربع و اربعین و از آنجا بود که بشهر اصفهان رسیدیم از شهر تا اصفهان صد و شش فرسنگ باشد شهری است بر
 نامون نهاده آب و هوا خوش دارد و هر جا که در چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری
 حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه با ساخته و بر همه بار و سنگ ساخته و در شهر حوضهای آب روان و
 بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون
 شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدیم و بازارهای بسیار و بازاری دیدیم از آن صرافان که اندر او دست
 مرد صرف بود و هر بازاری را در بندی و دروازه و همه محلهها و کوچهها را همچین در بند او دروازه های محکم و
 کار و انستری پاییزه بود و کوچه بود که آنرا کوطر میگفتند و در آن کوچه چاه کار و انستری نیکو و در هر یک
 بیاعان و حجره داران بسیار شسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم کهنه را و سیصد خروار بار داشتند
 که در آن شهر رفتیم هیچ باز دیدنایم که چگونه فرود اند که هیچ جا تنگی موضعی نبود و بنا قلعه مقام و علوفه و چون
 سلطان طغرل بیگ ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا
 گماشته بود پیشاپوری دبیری نیک با خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و اورا خواجهمید میگفتند فضل دوست بود
 و خوش سخن و کردیم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هر چه میخواهند او بران میرفت و پیرانندگان
 همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما خطی عظیم افتاده بود
 اما چون ما آنجا رسیدیم بومیر روید و یک من و نیم نان گندم بیدرم عدل و سه من نان جوین هم و مردم آنجا
 سیگفتند هرگز ندین شهر شست من نان گندم یک و نیم کس ندیده است و من در همه زمین پارتی گویان شهری

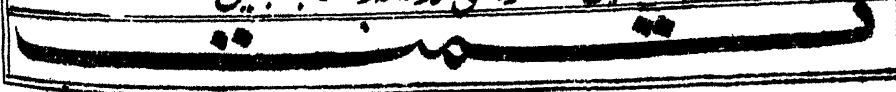
تروجاع تر و آبادان ترازو صفهان ندیم و گفتند که گزرم و جو و دیگر خوب بیست سال نهند تا به بشود
 و بعضی گفتند مثل از نیکه بار و نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بار و ساختند منتخیزند چنانکه بعضی
 بزبان می اید ما روستا همچنان است که بود بسبب آنکه کاروان دیر تر بر راهی افتاد بیست روز در راه
 ماندیم و بیست و ششم صفر بیرون آمدیم بدی رسیدیم که انرا همیشه با دو گوند و از آنجا بر راه صحرا و کوه مسکیان
 بقصه نایین آمدیم و از سیاهان تا آنجاسی فرنگ بود و از نایین جمل و سه فرنگ به فرستیم بدی که از آنجا بیرون
 که این ناحیه ده و دوازده پاره دیر باشد و آن موضع گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه کوخجان و شمشک
 و قدیم و درین تاریخ که ما رسیدیم امیر کیلیکی این ناحیه را از ایشان شده بود و نایب از آن خود بدی که حصار کرد
 و از آنجا ده و یک مایه نین پیدشاند و آن ولایت را ضبط میکنند و راه با این میگذرد و اگر کوخجان بر آن روز در
 امیر کیلیکی بر راه ایشان میفرستد و ایشان را که نیند و مال بستاند و بکشد و از محافظت آن بزرگ این راه همین بود خلق
 آسوده خدای تبارک و تعالی هم پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و همین باد و بر روانهای که شنگان حرمت
 گنادر و در این راه سیاهان هر دو فرنگ کند که های ساخته اند و مصالح که آب باران در آنجا جمع شود و مواضع
 که زمین شور و کستان نباشد ساخته اند و این کند که سبب آنست تا مردم راه کم کنند و تیر بگرما و سرما لحظه در آنجا
 آسایشی کنند و در راه ریک روان دیدیم عظیم که به که از نشان بگرد و از سیاهان آن ریک بیرون توان آمدن
 و بلاک شود و از آن بگذشتیم زمین شور بدی که در جوشیده که شش فرنگ چنین بود که اگر از راه کسی کیوشی
 خروشتی و از آنجا بر راه رباط زیده که آنرا رباط مری گویند به فرستیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط آب بود
 کل زبان سیاهان گذر کردی و از آنجا چهارده طس آمدیم بدی که آنرا ستا باد می گفتند و نهم سرج الاول
 بطس رسیدیم و از سیاهان تا طس صد و ده فرنگ می گفتند طس شهری انبوه است اگر چه روستا نماید و
 اندک باشد و زراعت که کند خرمایست آنها باشد و بسایین و چون از آنجا سوی شمال روند شیا پور و جمل
 فرنگ باشد و سوی مشرق گوی محکم است و در آن وقت امیران شهر کیلیکی بن محمد بود و شمشک فرست بود و
 عظیم همین و آسوده بود مردم آنجا چنانکه شب در سزانه بستندی و سوز در کوچهها باشد با آنکه شهر را دیوار
 نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد میکان سخن گوید و اگر گفتی به دورا بکشد تندی و همچنین دزد و خوبی بود
 از یاس و عدل او و از آنچ من در عرب و حج دیدم از عدل او من چهار موضع دیدم یکی بناجیت و شت در ایام
 لشکر خان دوم بدلیستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم سیوم در ایام السنت نصر نامه امیر المومنین
 بطس در ایام امیر ابو الحسن کیلیکی بن محمد و چون از آنجا بکشد با اینی این چهار موضع ندیم و شنیدیم و ما را رفتند و
 بطس که داشت و ضیافتها کرد و وقت رفتن جدت فرمود و عذر را خواست این دو سجان و تعالی از و

خشنود باور کاباری ازلان خود با من فرستاد تا زوزن که بقناد و دو فرنگ باشد چون از طبع دوازده فرنگ
 نیایدیم قصد بود که آنرا فرقی بکنیم از آنجا که من در وقت که من دیدم اخلب خراب بود و بر صحرای آنجا بوده است و آب
 مزارع تمام دار و نهیم بر سر الاخر از رفته بر فتم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رفته و تون نیست فرنگ است
 شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در آنوقت که من دیدم اخلب خراب بود و بر صحرای آنجا بوده است و آب
 روان در کار نداشت و در جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند درین شهر حصاری که
 گاه بوده است که زلیله بافتندی و در شهر درخت بسیار بود و در سر راه مردم بلخ و تخارستان پندارند که
 بجزیره نروید و نباشد چون از شهر تون رفتیم آن مردی که مرا کایت کرد که وقتی ما از تون بماندیم بر فتم دزدان
 بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند چند نفر از مردم خود را در جاه کاری یافتند و بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق
 بود میامدی را بجزیره گرفت و در آن جا کینه داشت تا پس او را بیرون آورد چندان رسیان درین که آن جماعت
 داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند و مقصد ازین فرود آمدن درین چاه رسیدن در آن ایستاد و اول
 مرده کبر شدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کار نبرد است و آن کار نیز چهار فرنگ می رود
 و گفتند آن را بچشمه برنگارده است و نیست و سوه بر سر الاخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هر دو فرنگ
 میدارند اما کاروان چهار روز از تون نرسیدند که فرسنگهای که نیست قاین شهری بزرگ و حصین است و در شهرستان
 خندقی در دو سجده است شهرستان است و آب که مقصد ازین است طاق عظیم بزرگ است چنانکه در آسمان نازک
 بزرگتر دیدیم و آن طاق در درون است و عمارت همه بزرگ است و از قاین چون بجان شرقی شمال روند
 سجده فرسنگی روز است و جنوبی است شهر سنگ بقاین جزئی دیدیم که اول او منصوص محمد بن دوست میگفتند
 از سر علمی با خبر بود و از طب و نجوم از مشفق چیزی زمین پرسید که چه کوفی بیرون این افلاک و آنچه حسیست گفتیم نام چیزی
 آن وقت که داخل این افلاک است و برودیکه گفت چه کوفی بیرون ازین کسب یا معنی است یا نه کفتم چاره نیست که عالم
 محدود است و خداوند افلاک خلک و خداوند که از خدا جدا باشد چون این حال است و خداوند واجب کند که
 بیرون افلاک نه چون اندرون باشد پس این معنی را که خدا شایسته بگردد نهایت نیست از آنجا که اگر خدایش است
 ناکجا است و اگر نماند نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و این شایسته چینی بپند نیست و گفت که کسیا تجیر در جن بود
 کفتم که نخورده است فی البریه بسبب تشنگی در روز و زلزله بود از جهت عبید بن شیبه پورق و تهر درین زلزله سیماه
 در قاین جاندم در کابل را میگی که از اراجه ما کردیم و از قاین بعضی ششس بیرون آمدیم دوم جمادی الاخر
 بشهر ششس رسیدیم و از جهت تا ششس سی صد و دوازده فرنگ حساب کردیم و از ششس بر راه باط جعفری و
 رباط عمری و رباط المعی که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه است میایدیم دوازدهم جمادی الاخره نهم مرداد و

رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر
 خراسان جنجری بک ابوسلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو فرست
 رفتن که دارالملک وی بوده مالمسبب ناامینی راه سوی سمنگان رفتیم از آنجا براه سمر دره سوی بلخ
 آمدیم چون برباط سمر دره رسیدیم شنیدیم که برادریم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طایفه وزیر امیر خراسان
 است که او را ابو نصر می گفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستگاری رسیدم فصل و نوزدهم
 که سوی شبرقان میرفت برادریم با من بود پرسید که این کیست گفتند از آن وزیر گرفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را
 گفتند کس او با ما است در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از جامی آید گفتیم از کجاست گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل را
 دو برادر بودند از چندین سال حج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که خبر ایشان می پرسید نشان
 نمیداد برادریم گفت ما نامه ناصراورده ایم چون خواجگ تو رسید بدو بدو برسم چون لحظه برآمد کاروان براه ایستاد
 و ما هم براه ایستادیم و آن که برگرفت گفتون خواجه من برسد و اگر شما را نیاید دلنگ شود و اگر آن نامه را میدید تا بد
 و هم دل خوش شود و برادریم گفت تو نامه ناصیر خواهی یا خود ناصیر خواهی اینک ناصران کمتر از شادی چنان است
 که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ فرستیم براه میان رود سن او برادریم ابو الفتح براه دستگرد آمد و در خدمت وزیر
 بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما شنید از دستگرد بازگشت و بر سر پل چو کمان نشست تا آنکه ما رسیدیم
 و آن روز شنبه بیست و هشتم ماه جمادی الآخر است که اربع و اربعین در اجماعه بود و بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و در
 در وقتیکه مملکت افتاده بودیم و از جان نا امید گشته سهره یکدیگر رسیدیم و دیدار یکدیگر شدیم و خدای سبحان
 را ببلان شکوه نگذازدیم و بدین تاریخ بیشتر بگذریدیم و حال این بهر بیت گفتم **ابیات**

سرخ و عنای حجام اگر چه دراز است	باید و نیک بیکمان بر آید
چرخ مسافر ز بهر باست شب و روز	هر چه کی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بگذر گشته گذرانیم	تا سفر ناکند شستن بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بجهت رسیدیم و از آنجا بکوه و براه بصره سپاریم و به بلخ آمدیم غیر آنکه با طرف بنیای
 و غیره رفته بودیم و در هر دو دست و بیت فرسنگ بود و این سرگذشت آنچه دیده بودم برستی شرح دادم و
 بعضی بر وایتها شنیدیم اگر در آنجا خلائی باشد خوانندگان ازین ضعیف اندرند و مواخزت و نکوش گشتند و اگر
 این دو سجانه و خالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده فرمایم ضم کرده شود و انشاء الله
 و حده العزیز و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فقط





ناصر و علوی

و مولانصر بن خسرو بن حارث بن عبیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضاه جامع جمیع علوم بوده و شیخ ابوالمحسن خرقانی از ملاقات نموده خود در رساله که در بیان حال او نوشته میگوید که در سن نه سالگی قرآن مجید را حدیث بسیار حفظ نمود و پنج سال لغت و نحو و عروض و قافیہ بخیم و بعد از آن مدت سه سال شش نجوم و هیات و مثل و اقلیدس و محاسبه کروی از بزرگان سالکی تا پانزده سال دیگر متوجه علوم فقه و تفسیر و اخبار و فرائض و تاریخ بودم و در سن بیست و یک سالگی در سن بیست و یک سالگی توره و انجیل و زبور را بفضای این نوزب آموختم و شش سال تهنیزب باطن و سایر علوم باطنی نزد ائمه و درجه چهار سالگی صاحب تخریجات و طلسمات و تیرنجبات و علوم غیر مجربم عرض حکیم مذکور در تها صدارت نیز کرده و بخوانش ملک ملاحظه تفسیری بر قرآن مجید نوشت و بنا بر حقیقت شرح و حفظ الفتن بوفی مشرب ایشان تا و ایل آیات نمود و آنجا منتشر شد و علماء و فقهای عهد حکیم را که جزو تها و الحاد نسبت دادند بعد از آنکه بنامش است از جنگ ملک ملاحظه خلاص یافت بهر جا رسید دید که او را تخریم می نمایند خود کوید در شیا بورد برادر خود ابو سعید خواستم مرت موزه خود گنم بدکان موزه دوزی برآمدم ناگاه در آخر بازار غوغائی برخواست موزه دوزیم رفته چون بازار مدیاره گوشه بر سر درفش خود کرده بود از وی سوال کردم گفت یکی از شاگردان ناصر خسرو با این شهر آمده بود و اشعار نادر میخواند چه بیه تو اب او را گشتند من نیز باین سبب قدری گوشه او را بر سر درفش کرده آوردم حکیم گفت موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر خسرو بخوانند و نامش مذکور شود من نخواهم ماند در حال از خوف از شیا بورد بر آمد بهر صورت حکیم رحمت بسیار کشید بیت و پنج سال در غار بدخشان بر ریاضت و عزلت گذرانید که نیکوترین رسید که درسی شبانه روزی که تیر طعام میخورد العمدقه علی الراوی از حکما با شیخ رئیس مواخات داشت و با بولفر فارابی او ای مباحثه افراست صد و چهل سال عمر یافت و در سنه بیستم باقی شتافت بعضی از اشعارش این است

<p>بچشم نمان بن نمان جهان را بسر بر شدن آید این نزد جان را ناک ز کجین گاه کی سخت کمائی گر آهین و از چوب مرا مگر چو است</p>	<p>که چشم عیان من نه بنید ز نمان را روزی ز سر سنگ عقلمی هوا را تیری ز قضا و قدر از نمان ز نمان چون نیک نظر کردی خویش برود</p>	<p>سوی این جهان انجمن نزد جان را پیر از بی طعمه بر دواز بهارت در آهین و در چوب ننگه در ایض فکر که تاز که نالیم که از نمان است که بر است</p>
--	---	---

در تالیف عقل و فتن و حقیقت و نکوهش انبیا و مقلد جهان کون بد

بالای هفت طاق مقررش دو گویانند
 از باختر بخاور و از رجب تا برند
 پیرانشان اگر چه یکویش گشتنشان
 دیوان این زمان همه را مثل محضند
 دعوی کنند آنکه بر اهلیم زایدیم
 این الجهان که در طلب جنس گویانند
 این سنیان که سیرشان بغرض حیدر است
 چون دوستند چون یکی خصم حیدرند
 کار تازان کرده نباشی که در جهان
 چنانکه تازانند خیمت باید بود
 هزار سوال ششم گنی بدان نرسد

که کائنات و سپهر است بخت بفرزند
 هستند و نیستند و نه تازند و آشکار
 آخرد بران سپهر مد و براند
 جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
 چون نیک نگری همیشگی آردند
 خوشی بجای بود که در این جا برادران
 حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند
 که عاقلی ز هر دو سماعت سخن گوی
 چون کاد میخورند و چون کاکان می خورند
 زهر نعمت دنیا که خاک بر سر او
 که کیزمان بگرد گسیت باید بود
 تا حاجت نایدت بسوگسند

از نور تا بظلمت و از اوج تا حقیض
 بهمی تواند و باز تو یک خانه اندازند
 کوی مرا که جوید دیوان زانش است
 اینها ز آدم اند چرا جمعی خورند
 در زم گاه مالک و شاخ زربازند
 از همه فقره همه خصم برادرانند
 و امانکه هست شان با بود و سستی
 بگذارشان بهم که نه افلح نه فقیرند
وله اگر از مزحاک در کسی باشی
 بدین امید که گفتیم بسیت باید بود
 جز راست گوی گاه بگاه

در بیان دلودنیا و نعمت آن و قفای هستی عمری کوید

ناصر خسرو برده ای میکند شست
 بانگ برزد و گفت کای نظاره گان
 و علم همه رنج من از بلغاریان است
 بخویم که تو بتوانی شنیدن
 مبد و دندان ترکان خط را
 بدندان دست و لب بایگزین

مست و لایعقل نه چون خوارگان
 نعمت دنیا و نعمت خوار زمین
 که مادام هم هسی باید کشیدن
 خدا یا این بلا و فتنه ارست
 بدین خوبی نمایست ز فریدن
 برون آری ترکان را ز بلغار

دید قبرستان و مبرز رو برو
 اینش نعمت اینش نعمت خوارگان
 که بلغاریان را نیز هم نیست
 ولی از ترس نتوانم بحسبیدن
 که از دست و لب و دندان ایشان
 بزرگی **وله** در دم هر بدین



